

مشاوره تحصیلی هیوا

تخصصی‌ترین سایت مشاوره کشور

تماس با مشاوران ما، با شماره گیری

۹۰۹۹۰۷۵۳۰۵

از طریق تلفن ثابت

بسم الله الرحمن الرحیم

اللّهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم




هدیه های آسمان
تعلیم و تربیت اسلامی
پنجم دبستان
۵۰۲
۵

نام کتاب: هدیه‌های آسمان (تعلیم و تربیت اسلامی) / پنجم دبستان / ۵۰۲
پدیدآورنده: سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف: دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف: فریال آمار، محمّدمهدی اعتصامی، طیّبه حمزه‌بیگی، غلامرضا حیدری ابهری، سیّدمحمّد دلبری، یاسین شکرانی، عبدالکریم صالحی، سیّدسجّاد طباطبایی‌نژاد، حسن فلاح، مریم قربانی و محمود متوسّل آرانی (اعضای شورای برنامه‌ریزی)
سیّدمحمّد مهاجرانی و صفورا بدیعی (اعضای گروه تألیف)ـ محمّد دانشگر (ویراستار)

مدیریت آماده‌سازی هنری: اداره‌ی کلّ نظارت بر نشر و توزیع موادّ آموزشی
شناسه افزوده آماده‌سازی: احمدرضا امینی(مدیرامورفنی‌وچاپ) / جواد صفری (مدیر هنری ارشد) / سعید دین‌پناه (مدیر هنری، طراح گرافیک و صفحه آرا) / وحید خاتمی، فهمیه جعفری، اسماعیل چشرخ، مهدی بادیه‌پیما، مریم ناجی، حمیدرضا صوفی، سعید دین‌پناه (تصویرگران) / فاطمه باقری‌مهر / فاطمه گیتی‌جبین / زیبا خاکساردهآبادی / فریبا سیر / سیما لطفی (امور آماده‌سازی)

نشانی سازمان: تهران: خیابان ایرانشهر شمالی / ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی) / **تلفن:** ۹. ۸۸۸۳۱۱۶۱ / **دورنگار:** ۸۸۳۰۹۲۶۶ / **کدپستی:** ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

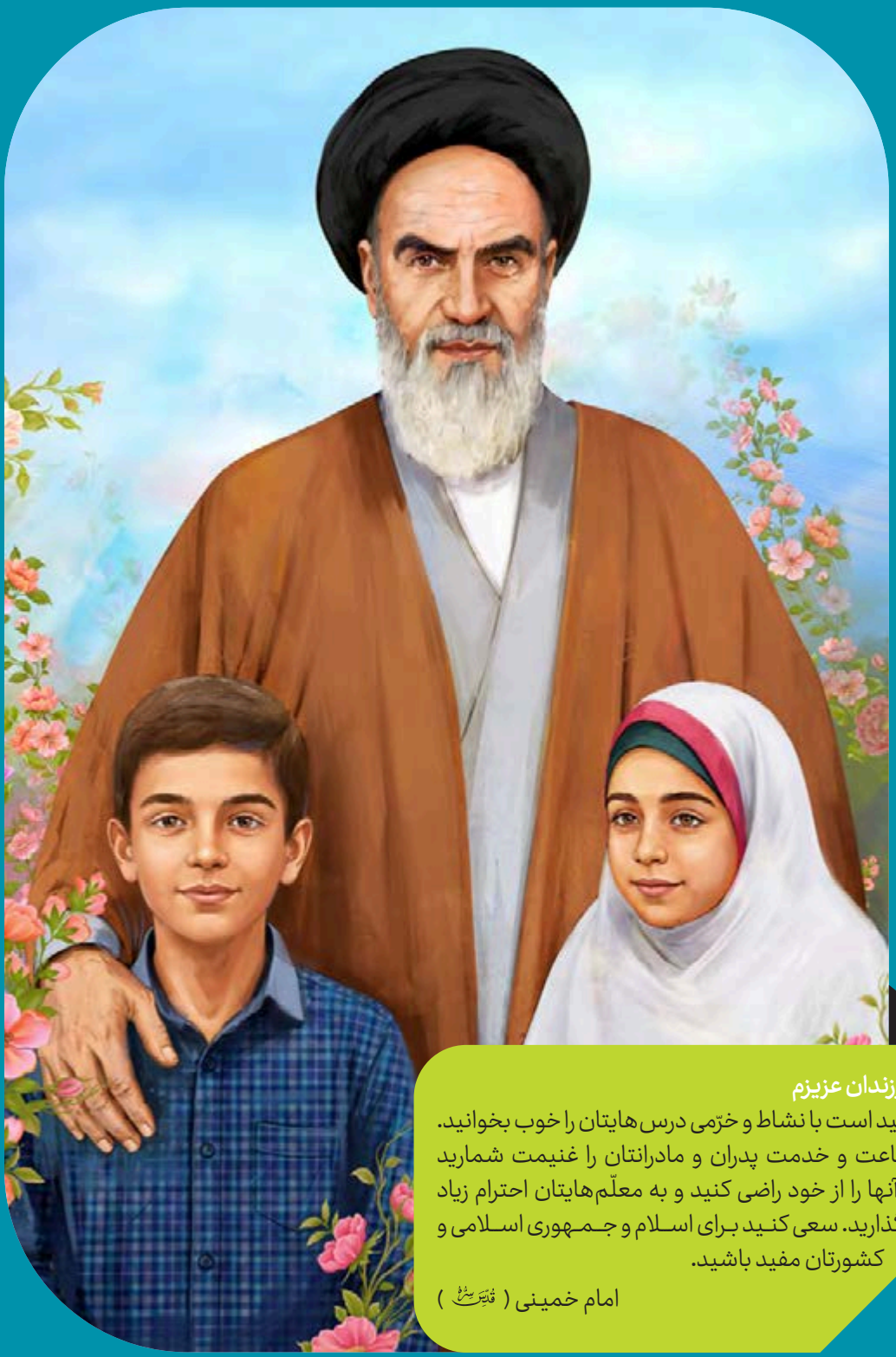
ناشر: شرکت افست: تهران / کیلومتر۴ جاده‌ی آبعلی / پلاک ۸ / تلفن: ۷۷۳۳۹۰۹۳ / **دورنگار:** ۷۷۳۳۹۰۹۷ / صندوق پستی: ۴۹۷۹ - ۱۱۱۵۵
چاپخانه: شرکت افست «سهامی عام» (www.Offset.ir)
سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ اوّل ۱۴۰۵

شابک ۰-۳۸۳۴-۰۵-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978 -964 - 05 - 3834 - 0

کلیه‌ی حقوق مادّی و معنوی این کتاب متعلّق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به‌صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه‌ی فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برای دریافت فایل pdf کتاب‌های درسی به پایگاه کتاب‌های درسی به نشانی www.chap.sch.ir و برای خرید کتاب‌های درسی به سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی www.irtextbook.ir یا www.irtextbook.com مراجعه نمایید.



فرزندان عزیزم

امید است با نشاط و خرّمی درس‌هایتان را خوب بخوانید. اطاعت و خدمت پدران و مادرانتان را غنیمت شمارید و آنها را از خود راضی کنید و به معلّم‌هایتان احترام زیاد بگذارید. سعی کنید برای اسلام و جمهوری اسلامی و کشورتان مفید باشید.

امام خمینی (قدس سره)

فهرست

درس اول ۱۰ ..... دسته گلی از آسمان

درس دوم ۱۶ ..... تنها او

درس سوم ۲۲ ....

درس چهارم ۲۸ ..... از نوزاد بپرسید!

درس پنجم ۳۳ ..... گل صد برگ

درس ششم ۴۲ ..... مال مردم

درس هفتم ۴۸ ..... رنگین‌کمان جمعه

درس هشتم ۵۷ ..... دو نامه

درس نهم ۶۳ ..... یک جهان جشن!

درس دهم ۷۲ در ساحل دجله

درس یازدهم ۷۹ سروِ سربلند سامرا

درس دوازدهم ۸۵ خورشید پشت ابر

درس سیزدهم ۹۳ کوچک‌های بزرگ!

درس چهاردهم ۹۹ نمایش واقعی

درس پانزدهم ۱۰۶ این داستان را دو بار باید خواند

درس شانزدهم ۱۱۶ روزنامه‌های دیواری

درس هفدهم ۱۲۳ اینها و آنها



همکار گرامی، آموزگار عزیز

با اهدای سلام و آرزوی توفیق و سلامت شما همکار محترم، به منظور پیشبرد بهتر فرایند یاددهی ـ یادگیری در آموزش این کتاب، توجّه به چند نکته لازم است:

۱ـ تدریس برخی دروس می‌تواند پیمانه‌ای صورت گیرد؛ یعنی با توجّه به مناسبت‌های گوناگون و یا احساس نیاز آموزگار، برخی دروس، را خارج از ترتیب موجود می‌توان تدریس کرد.

۲ـ به منظور تحقّق اهداف دروس، آیات و احادیث بسیاری به کار گرفته شده است تا دانش‌آموزان به‌تدریج دریابند که دین را باید از منابع معتبر آن (کلام خدا و معصومان) دریافت کنند که از هر خطا و اشتباه به دور هستند.

۳ـ برای آگاهی از روش‌های تدریس و ارزشیابی هریک از دروس، مراجعه به راهنمای معلّم ضروری است.

۴ـ با توجّه به اینکه تصاویر در تثبیت اهداف درس نقش مهمّی دارد، همکاران محترم در راستای آموزش مفاهیم دروس از شیوه‌ی تصویرخوانی نیز استفاده کنند.

۵ـ با توجّه به اهمّیت رشد متوازن و همه جانبه دانش‌آموزان، فعّالیت‌هایی چون ایستگاه خلّاقیت، ببین و بگو، همخوانی کنیم و به‌کار ببندیم، با هدف تقویت حیطه عاطفی دانش‌آموزان در دروس قرار داده شده است.

۶ـ جهت آشنایی شما همکاران، حوزه موضوعی هر یک از دروس در صفحه فهرست و نیز در ابتدای درس‌ها، به وسیله رنگ‌ها مجزا شده است:

قرآن کریم ● خداشناسی ● شخصیت‌های دینی ● پیامبری ● احکام ● آداب و اخلاق اسلامی ● مراسم اسلامی ● امامت ● جهان آخرت

۷ـ محتوای آموزشی دروس هدیه‌های آسمان از اجزایی تشکیل شده است که به صورت خلاصه به این اجزا اشاره می‌شود:

عنوان درس: عنوان، مستقیم و غیرمستقیم، گویای چکیده و محتوای اصلی درس است و با ایجاد حسّ کنجکاوی در دانش‌آموزان، انگیزه‌ی یادگیری را در آنها تقویت می‌کند.

متن درس: شامل بخشی از مفاهیم و اهداف اصلی درس است.

علاوه بر این دو بخش که مفاهیم درس را مطرح می‌کنند، فعّالیت‌های گوناگونی متناسب با هر درس پیش‌بینی شده است که با مشارکت دانش‌آموزان انجام می‌شود. انتظار می‌رود همه‌ی دانش‌آموزان در بخش‌های گوناگون درس مشارکت کنند و اگر دانش‌آموزی نتوانست در یک بخش فعّالیت و مشارکت مؤثّری داشته باشد، در بخش دیگر به او توجّه شود. عناوین و شرح فعّالیت‌هایی که در این کتاب طرّاحی شده از این قرار است:

عنوان فعّالیت		شرح فعّالیت
۱	برایم بگو	جمع بندی و نتیجه‌گیری درس
۲	ایستگاه فکر	برقراری ارتباط بین مفاهیم ارائه شده و دستیابی به یافته‌های جدید
۳	تدبّر کنیم	جمع‌بندی و نتیجه‌گیری مفاهیم درس در قالب آیات و احادیث کوتاه
۴	بررسی کنید	تثبیت، توسعه و تعمیم مفاهیم بر اساس مرور اطّلاعات
۵	کامل کنید	تکمیل و تثبیت اهداف بر اساس دریافت رابطه‌ی بین مفاهیم
۶	ایستگاه خلّاقیت	تثبیت و تعمیق مطالب آموزش داده شده در قالب اجرای نمایش، خطّ خوش و نقّاشی
۷	گفت‌وگو کنیم	تثبیت مفاهیم درس از طریق ارائه‌ی نظرات و تجربیات در گروه و مشارکت در جمع بندی
۸	ببین و بگو	تعمیق مفاهیم درس با پاسخ به پرسش‌های مطرح شده از طریق تصویرخوانی
۹	بگرد و پیدا کن	تثبیت و تعمیق مطالب آموزش داده شده با فعّالیت عینی و ملموس
۱۰	همخوانی کنیم	تثبیت مفاهیم درس از طریق خواندن شعر به صورت گروهی با آهنگ و لحن مناسب
۱۱	تحقیق کنید	تثبیت، توسعه و تعمیم مفاهیم درس با جمع‌آوری اطّلاعات از منابع مختلف
۱۲	به کار ببندیم	تثبیت، توسعه و تعمیم مفاهیم بر اساس کاربست آموخته‌ها در موقعیت جدید
۱۳	دعا کنیم	تثبیت و تعمیق مطالب آموزش داده شده با راز و نیاز یا بیان درخواست و احساسات
۱۴	با خانواده	بسط یادگیری و تقویت نگرش دانش‌آموز به مفاهیم دینی، برای بروز رفتار دینی از طریق جست‌وجوی مصداق‌های تازه از مفاهیم، با کمک و همفکری اعضای خانواده

می‌توانید با نصب برنامه QR-code خوان، روی تلفن همراه و اسکن این تصویر، مستقیماً به محتوای کمک آموزشی و راهنمای تدریس این کتاب در سامانه رشد، دسترسی پیدا کنید.

نظرسنجی کتاب درسی

دسته‌گلی از آسمان



قـرآن ، کتابی روشـنی بخـش
قـرآن ، بهـاری جـاودان اسـت
دریـــای بی پایـــان رحـمـت
یک دسته گل از آسمان است



هر شاخه‌اش یک پند پُر بار
یک هدیه از پروردگار است
روشن‌تر از خورشید و مهتاب
زیباتر از باغ و بهار است

یک شاخه گل: نامش «عبادت»
یک شاخه گل: «رفتار زیبا»
یک شاخه گل: «اندیشه‌ی نیک»
یک شاخه گل: «گفتار زیبا»

یک شاخه گل: «مهر و محبّت»
یک شاخه گل: «پرهیزگاری»
یک شاخه گل: «دیدارِ خویشان»
یک شاخه گل: «همسایه‌داری»

این دسته گل را هدیه کرده
پروردگار خوب و دانا
تا عطر و بوی بی‌نظیرش
زیبا کند دنیای ما را

سیّد محمّد مهاجرانی

برایم بگو

الف ـ با توجّه به شعر، نام هریک از شاخه‌های این دسته گل چیست؟

وَ بِالوالِدَینِ اِحسانًا

سوره‌ی اِسراء، آیه‌ی ۲۳

وَ قولوا لِلنّاسِ حُسنًا

سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۸۳

وَ اَقِمِ الصَّلاةَ لِذِکری

سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۴

فَاستَبِقُوا الخَیراتِ

سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۸

اِجتَنِبوا کَثیرًا مِنَ الظَّنِّ

سوره‌ی حُجُرات، آیه‌ی ۱۲

ب ـ آیه‌ی ۱۰ سوره‌ی حُجُرات، کدام شاخه گل‌ها را معرّفی می‌کند؟

ترجمه‌ی آیه: ---

رفتار زیبا

اندیشه‌ی نیک

مِهر و محبّت

پرهیزگاری

همسایه‌داری



بررسی کنید

در یک قرآن کامل، صفحه‌ی فهرست نام سوره‌ها را باز و جاهای خالی را کامل کنید:

- اوّلین سوره: _____ آخرین سوره: _____ بلندترین سوره: _____
- سوره‌هایی به نام پیامبران خدا: _____ _____ _____ _____ _____
- سوره‌هایی به نام جانوران: _____ _____ _____ _____ _____
- سوره‌ای به نام یکی از روزهای هفته: _____
- سوره‌هایی به نام پدیده‌هایی در طبیعت: _____ _____ _____
- سوره‌ای به نام یکی از قسمت‌های نماز: _____
- چهل و هشتمین سوره‌ی قرآن به معنای پیروزی که رهبر شهیدمان بر تلاوت آن در دوران جنگ تحمیلی سفارش نمودند: _____

تدبّر کنیم

آیات زیر را با دقّت بخوانید:

وَمَا النَّصرُ إِلّا مِن عِندِ اللّٰهِ العَزيزِ الحَكيمِ

پیروزی تنها از جانب خداوند توانای حکیم است!

سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۲۶

إِن تَنصُرُوا اللّٰهَ يَنصُركُم وَيُثَبِّت أَقدَامَكُم

اگر دین خدا را یاری کنید، شما را یاری می‌کند.

سوره‌ی محمّد، آیه‌ی ۷

چه ارتباطی میان مفهوم این دو آیه هست؟

ایستگاه فکر

این حدیث را بخوانید:

امام علی علیه‌السّلام: قرآن، دریایی است که هیچ‌گاه خشک نمی‌شود.

چه شباهتی میان قرآن و دریا وجود دارد؟
با دوستانتان در این باره گفت‌وگو کنید.

گفت‌وگو کنیم

الف- عبارت قرآنی زیر را دسته جمعی در کلاس بخوانید و سعی کنید آن را حفظ کنید.



ب- تصویر زیر مربوط به داستان کدام پیامبر است ؟ درباره‌ی داستان و آیه گفت و گو کنید .



ج - چرا باور به این آیه انسان را امیدوار و شجاع می کند؟

با خانواده

با کمک اعضای خانواده نام چند میوه یا خوراکی را که در قرآن آمده است، پیدا کنید؛ برای این کار می‌توانید به این آیات مراجعه کنید:

سوره‌ی تین، آیه‌ی ۱

سوره‌ی الرّحمٰن، آیه‌ی ۶۸

سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۶

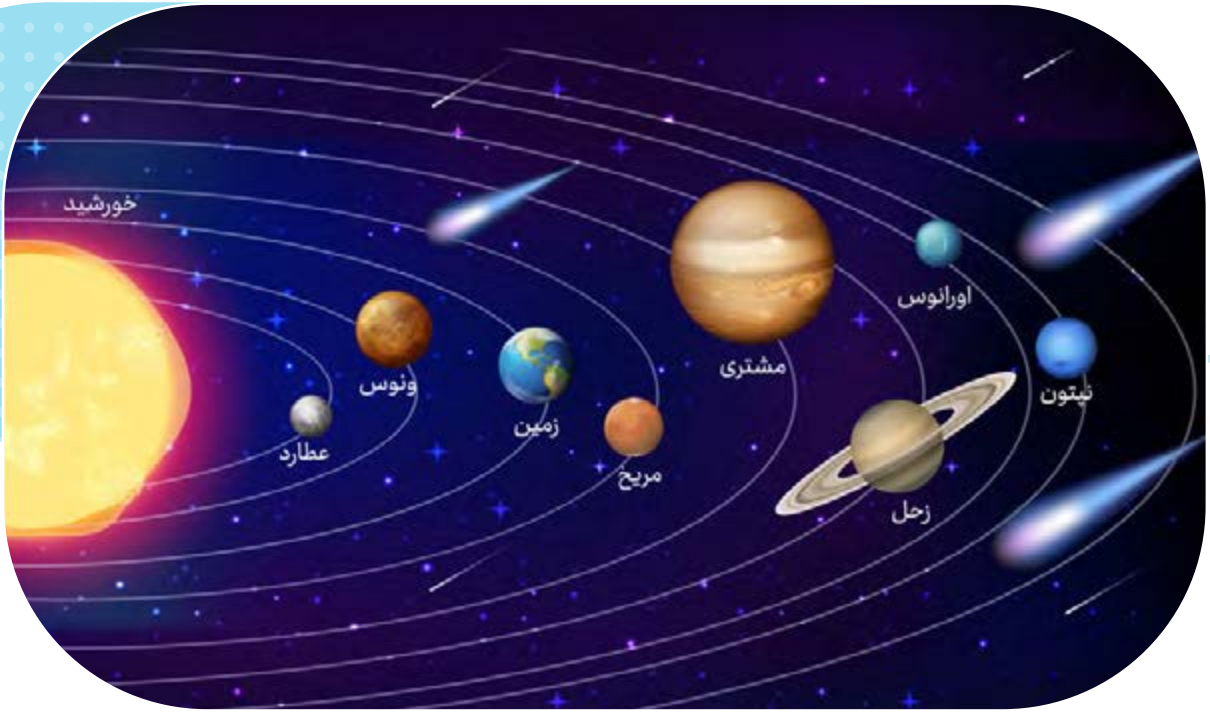
تنها او

نظم و هماهنگی که در جهان اطراف ما وجود دارد، نشانه‌ی چیست؟

می‌دانیم همه‌ی نیازهای دانه برای رشد از پیش اندیشیده، و در طبیعت آفریده شده است. غذای دانه از قبل در خاک آماده شده است. باد، ابرها را از بالای دریاها به سوی مزرعه می‌آورد و آب مورد نیاز دانه را فراهم می‌کند. خورشید نیز نور و گرمای مورد نیاز آن را تأمین می‌کند.

هنگامی که دانه در دل خاک جای می‌گیرد و آب بر آن جاری می‌شود، جوانه می‌زند، خاک را با قدرت می‌شکافد و کم‌کم به سبزه‌ای شادی‌آفرین و باطراوت تبدیل می‌شود.





جالب است بدانید فاصله‌ی خورشید و زمین نیز بسیار دقیق و حساب شده است. اگر فاصله‌ی زمین تا خورشید زیاد بود، گیاهان به خاطر سرما از بین می‌رفتند و اگر این فاصله کم بود از گرمای زیاد می‌سوختند.چه هماهنگی شگفت‌انگیزی میان خاک و خورشید و باد و باران برای رشد گیاه وجود دارد!
درباره‌ی هریک از پدیده‌های این جهان که فکر کنید، همین هماهنگی و نظم را خواهید دید.

این نظم و هماهنگی نشانه‌ی چیست؟

❋ فکر می‌کنید اگر دو یا چند خدا جهان را اداره می‌کرد، این هماهنگی به وجود می‌آمد؟
فرض کنید دو خدا تصمیم داشتند جهان را اداره کنند! یکی می‌خواست خورشید را از مشرق بیاورد، امّا دیگری می‌خواست طلوع خورشید را از مغرب قرار بدهد!
یکی تصمیم می‌گرفت هر سال ۱۲ ماه داشته باشد و دیگری سه ماه دیگر به آن اضافه می‌کرد!
قرآن کریم در این باره می‌فرماید:

لَو کانَ فیهِما آلِهَةٌ
اِلَّا اللّٰهُ، لَفَسَدَتا

اگر در آسمان و زمین، غیر از الله
خداهای دیگری بود، آسمان و
زمین به هم می‌ریخت.

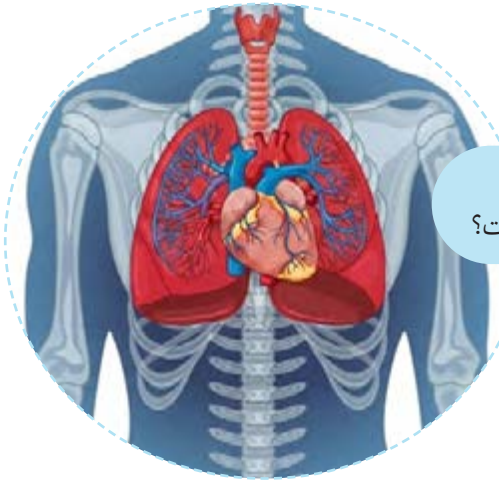
❋ سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۲۲ ❋

تدبّر کنیم



به این تصویر دقّت کنید.
چه هماهنگی‌هایی در اجزای آن می‌بینید؟

چه هماهنگی‌های دیگری در طبیعت سراغ دارید؟



به ضربان قلب و تپش‌های آن دقّت کنید.
چه هماهنگی‌هایی میان قلب و دستگاه تنفّس هست؟



شما چه هماهنگی‌های دیگری در بدن خود می‌شناسید؟ مثال بزنید.

حالا این آیه را بخوانید:

وَ فِی الاَرضِ آیاتٌ ... وَ فی اَنفُسِکُم اَفَلا تُبصِرونَ

نشانه‌های خدا در زمین... و در خودتان وجود دارد؛ آیا در آنها دقّت نمی‌کنید؟

سوره‌ی ذاریات، آیه‌های ۲۰ و ۲۱

با توجّه به معنای آیه از این هماهنگی‌ها چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟

ایستگاه خلّاقیت

یکی از این موارد را به صورت نمایش خلّاق در کلاس بازی کنید؛ در هر کدام چه اتّفاقاتی می‌افتد؟

یک تیم ورزشی دو سرمربّی داشته باشد.

یک لشکر، دو فرمانده داشته باشد.

ببین و بگو

این تصویر، شما را به یاد کدام ضرب‌المثل می‌اندازد؟



بگرد و پیدا کن

در کدام بخش از اذان و نماز، یکتایی خداوند را به زبان می‌آوریم؟ عبارت آن را بگویید و معنای آن را بنویسید.[1]

اذان ←	
سوره‌ی توحید ←	
تشهّد ←	

۱ـ یکی از دانش‌آموزان اذان بگوید و ذکرهای یک نماز دو رکعتی را بخواند تا دیگران با دقّت در آنها، به عبارت‌های مورد نظر اشاره کنند.

با خانواده

متن زیر را بخوانید.

مورچه‌ها قوی‌ترین حیوانات خشکی هستند؛ چرا که می‌توانند چند برابر وزن خود، بار حمل کنند. مطالعه در زندگی مورچه‌ها دانشمندان را به شگفتی واداشته است. وقتی آنها انبار غذای بعضی از مورچه‌ها را بررسی کردند، با کمال تعجّب دیدند آنها دانه‌های جمع‌آوری شده را به طور دقیق و منظّم در کنار هم قرار می‌دهند. مورچه‌ها دانه‌های گندم را از وسط به دو نیم می‌کنند تا هنگامی که رطوبت به آنها می‌رسد، سبز نشود؛ ولی دانه‌های خربزه را به چهار قسمت تقسیم می‌کنند؛ زیرا می‌دانند که دانه‌ی خربزه اگر به دو نصف تقسیم شود، باز هم قابلیت سبز شدن دارد و به محض تماس با آب، رشد خواهد کرد و لانه‌ی مورچه‌ها را از بین خواهد برد....



چه هماهنگی‌های دیگری در زندگی حیوانات می‌شناسید؟ مثال بزنید.



در سالن انتظار فرودگاه بودیم. سالن پر از مسافر بود. کنار من دختری نشسته بود که چهره‌اش نشان می‌داد ایرانی نیست. مادرش او را هِلِن صدا می‌زد.

من مشغول ورق زدن کتابِ «داستان‌های قرآن» بودم؛ می‌خواستم داستان حضرت مریم را بخوانم.

همین که مشغول مطالعه شدم، هلن، که چشمش به اسم قصّه و تصویر حضرت مریم افتاده بود با تعجّب به من گفت: «شما مسلمان‌ها هم حضرت مریم را می‌شناسید؟»

گفتم: «بله می‌شناسیم. نام ایشان در کتاب‌های دینی ما هم آمده است».

«چه جالب! نمی‌دانستم!»

گفتم: «چه خوب فارسی حرف می‌زنی!»

«چهار سال است در کشور ایران زندگی می‌کنیم. راستی در کتاب‌های دینی شما درباره‌ی حضرت مریم چه چیزهایی نوشته شده است؟»

گفتم: «در کتاب آسمانی ما قرآن، چند بار نام او آمده و یکی از سوره‌های قرآن به نام اوست».

مادرم که با علاقه به گفت‌وگوی من و هلن گوش می‌کرد از کیفش قرآنی را بیرون آورد و فهرست سوره‌های قرآن را به هلن نشان داد:

- «اینجا را ببین! سوره‌ی نوزدهم قرآن، سوره‌ی مریم نام دارد».

هلن تا نگاهش به کلمه‌ی مریم افتاد، چشم‌هایش درخشید و کمی حیرت‌زده شد.

مادرم ادامه داد: «در قرآن، خدای مهربان او را الگوی انسان‌های مؤمن معرفی کرده است».

هلن پرسید: «در قرآن چه چیزهایی درباره‌ی حضرت مریم گفته شده است؟»
کتابم را نزدیک او بردم:
«دوست داری با هم بخوانیم؟»
- «بله!»



مادر مریم زنی بسیار با ایمان بود. او نذر کرده بود که اگر صاحب فرزندی شود، فرزندش را خدمتگزار «بیت‌المقدّس[1]» کند.
وقتی مریم به دنیا آمد و بزرگ شد، مادر او به نذرش عمل کرد و دخترش خدمتگزار بیت المقدّس شد.
پدر مریم پیش از تولّد او از دنیا رفته بود و برای همین حضرت زکریا سرپرستی او را پذیرفت. او پیامبر خدا و شوهر خاله‌ی مریم بود.
روزی حضرت زکریا وارد بیت‌المقدّس شد. مریم را در گوشه‌ای مشغول عبادت دید.
ناگهان چشمش خیره ماند.
ـ دخترم! ... تو که امروز از معبد بیرون نرفته‌ای؟
ـ خیر.
ـ کسی نیز به اینجا نیامده است؟
ـ خیر.
ـ پس ... این غذاها... اینها از کجا رسیده؟ ... این میوه‌ها ... این میوه‌ها که در این فصل پیدا نمی‌شود...!
مریم با سخن خود، چشمان حضرت زکریا را غرق در اشک شوق کرد.
ـ به امر پروردگار این هدیه‌ها برایم می‌آید و در کنارم قرار می‌گیرد.
حضرت زکریا فهمید که مریم با این سنّ کم، چه مقام بزرگی نزد خدا دارد.
تا اینکه یک‌روز، فرشتگان نزد مریم آمدند و گفتند:
«خدا تو را انتخاب کرده است و در بین تمام زنانی که در دنیا زندگی می‌کنند، تو از همه برتری[2]...
به تو مژده می‌دهیم که صاحب فرزندی می‌شوی به نام عیسیٰ مسیح که پیامبر است و انسانی بسیار بزرگ»[3].
مدّتی بعد فرزند حضرت مریم سلام‌الله‌علیها به دنیا آمد....



۱ـ مکان مقدّسی در فلسطین
۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۴۲
۳- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۴۵



وقتی داستان را با هم خواندیم به او گفتم: «پیامبر ما نیز درباره‌ی حضرت مریم جملات زیبایی فرموده‌اند» و یکی از حدیث‌های پیامبر را برایش خواندم:
«بهترین زنان بهشت، مریم، خدیجه، فاطمه و آسیه‌اند».
هلن بسیار خوشحال بود و با شادمانی گفت:
«امروز روز خیلی خوبی بود! هم یک دوست خوب پیدا کردم و هم فهمیدم که شما نیز حضرت مریم را می‌شناسید و به او احترام می‌گذارید».

ایستگاه فکر

با کمک دوستانت چه عنوانی برای این درس پیشنهاد می‌دهی؟

❋ پیشنهادت را در جای خالی نام درس بنویس.

برایم بگو

با توجّه به درس، حضرت مریم چه ویژگی‌هایی داشت؟

بگرد و پیدا کن

یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی حضرت مریم سلام الله علیها در آیه‌ی ۷۵ سوره‌ی مائده آمده است.



با مراجعه به قرآن، آیه را بخوانید و این ویژگی را پیدا کنید.

تدبّر کنیم

این آیه را بخوانید:



ای مریم، .....

این آیه به کدام بخش درس اشاره می‌کند؟

گفت‌وگو کنیم

پیامبر خدا این چهار بانو را بهترین زنان بهشت معرّفی کرده‌اند:



- درباره‌ی هریک از ایشان چه ویژگی‌هایی به خاطر می‌آورید؟
- چه ویژگی‌های مشترکی میان ایشان وجود دارد؟ آنها را نام ببرید.

ایستگاه خلّاقیت

❋ این داستان را بخوانید و آن را به‌صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

۲



مشرکان مکّه روز به روز، آزار و اذیت خود را نسبت به مسلمانان بیشتر می‌کردند. پیامبر اسلام برای نجات مسلمانان، گروهی از آنها را به سرپرستی جعفر، برادر حضرت علی علیه السّلام، به حبشه فرستاد تا برای مدّتی آنجا در امنیت و سلامت زندگی کنند. مشرکان که از این ماجرا با خبر شدند، نمایندگانشان را به حبشه فرستادند تا از مسلمانان بدگویی کنند و از نجاشی، پادشاه حبشه بخواهند آنها را بیرون کند.

نجاشی گفت: «اینها به کشور ما پناه آورده‌اند. ما اوّل باید به حرفشان گوش کنیم و بعد تصمیم بگیریم».

در همین لحظه جعفر شروع به سخن گفتن کرد:

«ما مردمی بت‌پرست بودیم؛ با همسایگان خود بدرفتاری می‌کردیم، به ناتوانان زور می‌گفتیم و ... . خدای یکتا فردی را از بین ما به پیامبری انتخاب کرد. او به ما یاد داد که خداپرست باشیم. با یکدیگر خوش رفتاری کنیم و ...».

لبخند بر چهره‌ی نجاشی نقش می‌بندد؛ رو به جعفر می‌کند و می‌گوید: «آیا از آنچه پیامبر شما آورده است، چیزی به خاطر داری؟»

جعفر شروع به خواندن آیاتی از سوره‌ی مریم می‌کند ...

با شنیدن آیات سوره‌ی مریم قطره‌های اشک، صورت نجاشی را می‌پوشاند و می‌گوید: «سخنان شما شبیه سخنان پیامبر ما حضرت عیسیٰ است. آسوده خاطر باشید! به خدا سوگند شما را به آنها تسلیم نخواهم کرد!»

از نوزاد بپرسید!



ناباورانه دور گهواره‌ی نوزاد حلقه زده بودند و با تعجّب و خشم به یکدیگر نگاه می‌کردند.
همهمه‌ای میان جمعیت بلند شده بود: هرکس چیزی می‌گفت.
- «می‌گوید از نوزاد بپرسید!»
- «با نوزاد چندروزه چگونه حرف بزنیم؟»
- «چه حرف بی‌معنایی!»
نوزاد نازنین، چشم‌های زیبایش را چرخاند و ناگهان لب‌های کوچکش را باز کرد: «من بنده‌ی خدا هستم!»
همین که اوّلین جمله را از زبان نوزاد شنیدند، سکوت سنگینی بر جمعیت حاکم شد. نفس در سینه‌ها حبس شده بود!
- «خیلی عجیب است! خودش حرف زد! چطور ممکن است؟»
نوزاد با کمال آرامش به حرف‌هایش ادامه داد: «خدای بزرگ به من کتاب آسمانی عطا می‌کند.
او مرا برای پیامبری برگزیده، و مرا مایه‌ی خیر و برکت قرار داده است. من هرجا باشم، سودمند خواهم بود». همهمه‌ها میان جمعیت بیشتر شد.
- «این دروغ است».



- «این زن با کودکش ما را جادو کرده است».
- «امّا واقعاً نوزاد سخن می‌گوید».

مادر با نگاهی نگران، امّا امیدوار به لطف پروردگار به لب‌های کودکش می‌نگریست. سخنان دل‌نشین کودک، ادامه یافت: «خداوند به من سفارش کرده است که تا زنده‌ام نماز بخوانم و به نیازمندان کمک کنم؛ نسبت به مادرم مهربان باشم و ستمکار و زورگو و بداخلاق نباشم».

همه از تعجّب و شگفتی، دهانشان باز مانده بود و مات و مبهوت به نوزاد چشم‌دوخته بودند.

نوزادی که برگزیده‌ی خدا بود، ادامه داد: «خدای بزرگ، پروردگار من و پروردگار شماست؛ او را عبادت کنید که راهِ راست همین است».

این نوزاد، «حضرت عیسیٰ علیه‌السّلام» است. لقبش «مسیح» است و کتاب آسمانی او، «انجیل».

خدای مهربان او را برای هدایت قوم «بنی اسرائیل» انتخاب کرد. حضرت عیسیٰ علیه السّلام بخش زیادی از عمر پُربارش را در سفر سپری کرد و به کمک یارانش، مردم را راهنمایی و پیام‌های الهی را برایشان بیان می‌کرد.

او به فرمان و یاری خدا بیماران درمان‌ناپذیر را درمان؛

نابینایان مادرزاد را بینا و مردگان را زنده می‌کرد.

او حدود پانصد و هفتاد سال پیش از تولّد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بشارت بزرگی به قوم خود داد:

«ای بنی‌اسرائیل! من فرستاده‌ی خدا به سوی شما هستم؛ و به شما بشارت می‌دهم که بعد از من پیامبری خواهد آمد، به‌نام احمد». چه مژده‌ی بزرگ و چه بشارت بی‌نظیری!

دشمنان حضرت عیسیٰ از اینکه مردم به او ایمان می‌آوردند، سخت عصبانی بودند. حاکم ستمگر آن زمان دستور داد حضرت عیسیٰ علیه‌السّلام را به دار بیاویزند؛ امّا خداوند ایشان را به آسمان بالا بُرد تا سال‌ها بعد به همراه حضرت مهدی علیه‌السّلام دوباره ظاهر شود و در کنار ایشان جهان را پر از عدل و آرامش کند.

گفت‌وگو کنیم

یکی از سفارش‌های خدا به حضرت عیسیٰ علیه السّلام را انتخاب و با دوستانتان در مورد راه‌های عمل به آن گفت‌وگو کنید.

بگرد و پیدا کن

کلماتی را که به حضرت عیسیٰ علیه‌السّلام مربوط است، پیدا و رنگ کنید.



چرا این کلمات را انتخاب کردید؟

تدبّر کنیم

آیه را بخوانید؛ این آیه با کدام قسمت درس ارتباط دارد؟

اِذ قالَ عیسَی ابنُ مَریَمَ .... وَ مُبَشِّراً بِرَسولٍ یَأتی مِن بَعدِی اسمُهٗ اَحمَدُ

عیسیٰ فرزند مریم گفت: ... من به شما بشارت می‌دهم که بعد از من پیامبری خواهد آمد به نام «احمد».

سوره‌ی صف، آیه‌ی ۶

❋ فکر می‌کنید چرا حضرت عیسیٰ علیه‌السّلام به آمدن پیامبر بعد از خود بشارت داده است؟

.....

ایستگاه فکر

۱

روزی حضرت عیسیٰ علیه‌السّلام با عدّه‌ای از پیروانش از بازارچه‌ای می‌گذشت؛ ناگهان گروهی را دید که به دور سگ مرده‌ای جمع شده‌اند و درباره‌ی آن گفت‌وگو می‌کنند.

یکی می‌گفت: «بوی بد آن، انسان را خفه می‌کند!». دیگری می‌گفت: «چقدر کثیف است!». سومی می‌گفت: «چه سگ زشتی!».

وقتی نوبت به حضرت عیسیٰ علیه‌السّلام رسید، گفت: «چه دندان‌های سفید و زیبایی دارد!».

همه از این حرف تعجّب کردند. حضرت عیسیٰ علیه‌السّلام ادامه داد: «سعی کنید همیشه

.....»





۲

راه زیادی آمده‌اند؛ گوشه‌ای می‌نشینند تا چند دقیقه استراحت کنند.
یکی از یاران ایشان از فرصت استفاده می‌کند و می‌پرسد: «ای پیامبر خدا! با چه کسی همنشین شویم؟»
چه سؤال مهمّی! همه‌ی همراهان چهره‌شان را به سوی رهبر محبوبشان برمی‌گردانند تا پاسخش را بشنوند.
حضرت عیسیٰ علیه‌السّلام به یاران فداکارش چشم می‌دوزد:
«کسی که ...
۱. دیدارش شما را به یاد خدا بیندازد؛
۲. .....
۳. ..... »

❋ به نظر شما حضرت عیسیٰ علیه‌السّلام در هر داستان چه فرموده است؟[1]

❋ با دوستان خود گفت‌وگو کنید، و برای هر دو داستان، نام مناسبی انتخاب کنید؛ سپس علّت انتخاب این نام‌ها را بگویید و آنها را در کادر خالی مربوط به هر داستان بنویسید.

ایستگاه خلّاقیت

❋ داستان اوّل را به صورت نمایش خلّاق در کلاس اجرا کنید.

۱ـ همکار گرامی برای انجام صحیح این فعّالیت، حتماً به کتاب راهنمای معلّم مراجعه نمایید.

گل صدبرگ

خدای مهربان بر او سلام می‌فرستد.
فرشتگان آسمان بر او سلام می‌فرستند.
مسلمانان در سراسر زمین بر او سلام می‌فرستند.
او دوست‌داشتنی‌ترین دوست خدا و بهترین بنده‌ی اوست.
نام زیبایش، مشهورترین نام عالم است؛ محمّد.
درتمام نمازهایمان نام او را می‌بریم.
هرگاه نامش را می‌شنویم، قلبمان شاد می‌شود و بر او و خانواده‌ی پاکش درود می‌فرستیم.
تک‌تک گفتارهایش شنیدنی، یک‌یک رفتارهایش دیدنی
و لحظه‌لحظه‌ی زندگی‌اش لبریز از زیبایی است.
گوشه‌هایی از زندگی زیبایش را با هم می‌خوانیم:





❋ تمیز و آراسته بود.

به بهداشت و سلامت بدن اهمّیت می‌داد؛
لباس‌هایش همیشه پاکیزه بود و می‌فرمود: «تا می‌توانید پاکیزه باشید. پاکیزگی از پایه‌های دین اسلام است»؛
پیش از غذا و بعد از غذا دست‌هایش را می‌شُست؛
غذای داغ نمی‌خورد و در آن فوت نمی‌کرد؛
برای خشک کردن دست و صورت، حوله‌ای مخصوص داشت؛
بعد از غذا و پیش از خواب و بعد از بیدار شدن مسواک می‌زد؛
حتّی در مسافرت‌ها نیز مسواکش را با خود می‌بُرد؛
می‌فرمود: «مسواک زدن قبل از نماز، ثواب نماز را هفتاد برابر می‌کند»؛
آن‌قدر خوشبو بود که هرگاه از جایی می‌گذشت، مردمی که به آنجا می‌رسیدند، می‌گفتند: «پیامبر خدا از اینجا عبور کرده است».
هرگاه می‌خواست از خانه بیرون برود به آینه نگاه می‌کرد و موهایش را شانه می‌زد و می‌فرمود: «خدا دوست دارد وقتی به دیدار برادرانمان می‌رویم، تمیز و آراسته باشیم».



❋ خدا را بسیار دوست داشت.

تمام کارهایش را با نام خدا آغاز می‌کرد؛
وقتی کارش را به پایان می‌رساند، خدا را شکر می‌کرد؛
در برابر دستور خداوند همیشه تسلیم بود و می‌فرمود:
«همیشه و همه‌جا فرمان خدا بر هر چیزی مقدّم است»؛
با اشتیاق تمام، چشم انتظار رسیدن وقت نماز بود و
می‌فرمود: «نماز، نور چشم من است»؛
هرگاه وقت نماز می‌رسید، به بِلال می‌گفت: «ای بلال اذان
بگو و ما را با اذان گفتن خوشحال کن»؛
به قرآن کریم علاقه‌ی زیادی داشت و آن را با صدایی زیبا می‌خواند؛
شب‌ها قبل از اینکه بخوابد،
بعضی از سوره‌ها را می‌خواند.

تدبّر کنیم

این آیه را بخوانید:

اِنَّ اللّٰهَ وَ مَلائِکَتَهٗ یُصَلّونَ عَلَی النَّبِیِّ
یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا صَلّوا عَلَیهِ وَ سَلِّموا تَسلیمًا

خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند.
ای مؤمنان، بر او درود فرستید و تسلیم فرمان او باشید.

❋ سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۵۶ ❋

پس از شنیدن آیه، چه می‌کنید؟
به نظر شما چگونه می‌توانیم به این آیه عمل کنیم؟

ببین و بگو

❋ با دیدن این تصاویر به یاد کدام رفتار پیامبر می‌افتید؟



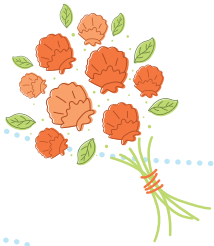


❋ بسیار باادب بود.

در سلام کردن از همه پیشی می‌گرفت؛
خوش‌رو بود و می‌فرمود: «خوش‌رویی کینه را از دل می‌بَرد»؛
وقتی با کسی دست می‌داد، دستش را زود عقب نمی‌کشید؛
وقتی برای چند نفر صحبت می‌کرد، نگاهش را میان همه تقسیم می‌کرد؛
به عهد و پیمان خود وفا می‌کرد؛ اگر با کسی وعده‌ی ملاقات داشت، سر موقع به آنجا می‌رفت؛
با کسی قهر نمی‌کرد و هرگاه با خبر می‌شد عدّه‌ای با هم قهرند، برای آشتی دادن آنها تلاش می‌کرد؛
می‌فرمود: «دو مسلمان نباید بیشتر از سه روز با هم قهر باشند»؛
اگر کسی از ایشان عذرخواهی می‌کرد، زود عذرش را می‌پذیرفت؛
در برابر خوبی‌ها تشکّر می‌کرد. تشکّر کردنش گاه با هدیه، گاه با لبخند و گاه با دعا کردن برای او همراه می‌شد؛
هرگاه سوار بر حیوانی بود و پیاده‌ای را در مسیر می‌دید، او را سوار می‌کرد؛
هنگام مسافرت در آخر کاروان حرکت می‌کرد تا اگر کسی از کاروان جا مانده است به او کمک کند.

❋ به علم و دانش بسیار اهمّیت می‌داد.

از همنشینی با کسانی که گفت و گوی علمی می‌کردند، شادمان می‌شد؛
به اسیران جنگ بدر گفت: «هرکدام از شما که به ده نفر خواندن و نوشتن بیاموزد، آزاد می‌شود»؛
می‌فرمود: «از گهواره تا گور دانش بجویید»؛
مردم را به پُرسش تشویق می‌کرد و می‌گفت: «دانش مانند گنج است و کلید آن پرسش است»؛
به کسانی که در جلسات علمی حاضر می‌شدند، توصیه می‌کرد: «یادداشت برداری کنید و دانش را با نوشتن نگه‌دارید»؛
سفارش می‌کرد که مسلمانان، دیگر زبان‌های مورد نیاز را بیاموزند.



❋ به درختان و حیوانات توجّه داشت.

درخت‌های بسیاری می‌کاشت و مردم را به درخت‌کاری سفارش می‌کرد:
«هرکس درختی را بکارد تا این درخت باقی است، خداوند به او پاداش می‌دهد»؛
به مردم سفارش می‌کرد که برای چیدن میوه به شاخه‌ها سنگ نزنند؛
اجازه نمی‌داد برای سرگرمی و نشاط، حیوانات را به جان یکدیگر بیندازند یا برای تمرین تیراندازی، حیوانی را هدف قرار دهند؛
می‌فرمود: «اگر سوار بر مَرکب[1] از کنار آبی می‌گذرید، مرکب را کنار آب ببرید تا اگر تشنه است، بنوشد»؛
«هنگام دوشیدن شیر، ناخن‌هایتان را بگیرید تا حیوان اذیت نشود. تمام شیر را نیز ندوشید و مقداری هم برای بچّه‌اش بگذارید»؛
اگر کسی حیوانی را برای مدّتی طولانی با بارش رها می‌کرد به او می‌فرمود: «اگر کار داری، بار آن را پایین بگذار تا حیوان استراحت کند».



۱ـ چهارپایی که بر آن سوار می‌شوند، مانند اسب، شتر و ...

تدبّر کنیم

این آیه را بخوانید:

وَ ما اَرسَلناكَ اِلّا رَحمَةً لِلعالَمینَ

(ای پیامبر!) ما تو را برای اینکه رحمتی برای جهانیان باشی، فرستادیم.

سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱۰۷

چه ارتباطی میان مفهوم این آیه و آنچه در درس خواندیم، هست؟



گفت‌وگو کنیم

- کدام یک از رفتارهای پیامبر تأثیر بیشتری در شما داشته است؟ چرا؟

همخوانی کنیم



مثل دریا، همیشه بخشنده
مثل چشمه، همیشه خوش‌رو بود
مثل باران ، لطیف و شادی‌بخش
مثل گل‌ها، همیشه خوشبو بود



بر لبانش همیشه نام خدا
یاد حق در دلش درخشان بود
بهترین بنده‌ی خدای بزرگ
باغ مهر و بهار ایمان بود



خانه‌اش ، ساده بود مثل همه
سفره‌اش، مثل سفره‌های همه
همزبان تمام مردم بود
همدلی مهربان برای همه



لحظه‌ها با حضور او زیبا
دیده‌ها با نگاه او تابان
کوچه‌ها از عبور او خرّم
بچّه‌ها از سلام او خندان

سیّد محمّد مهاجرانی

به کار ببندیم

من هم دوست دارم مانند پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله باشم؛ بنابراین...

۱- دراوّل هرکار .....

۲- وقتی صدای اذان را می‌شنوم، .....

۳- شب‌ها پیش از خواب .....

۱- پیش و بعد از غذا .....

۲- سعی می‌کنم همیشه لباس‌هایِ .....

۳- وقتی از خانه بیرون می‌روم، .....

۱- وقتی دوستم با من قهر کرد، .....

۲- هنگامی که دوستانم را می‌بینم، .....

۳- در مقابل خوبی‌های دیگران، .....

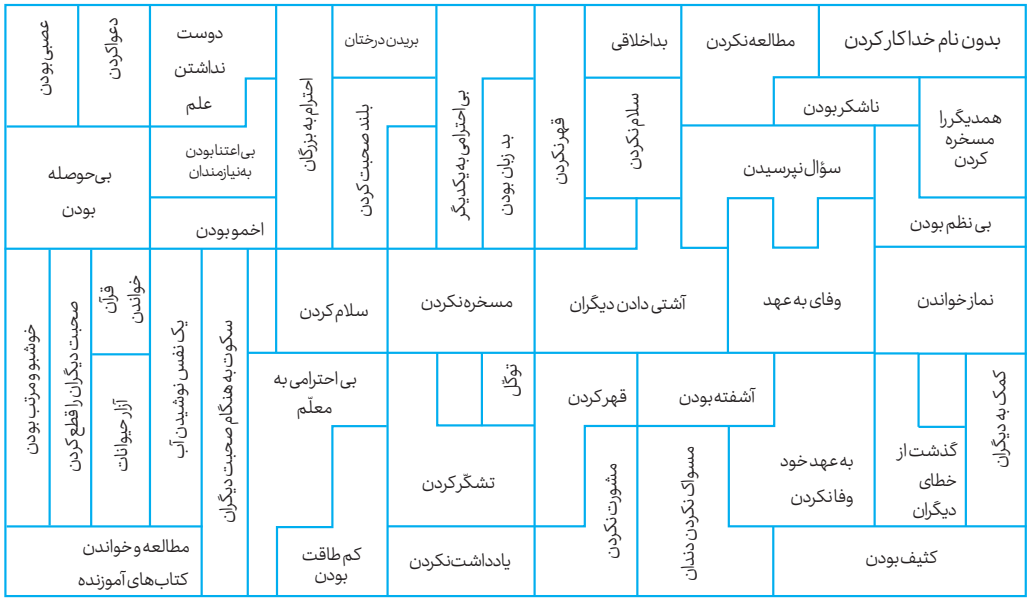
۱- اگر حیوان گرسنه‌ای ببینم، .....

۲- برای محافظت از طبیعت، .....

۳- وقتی در تلویزیون رفتاری را که در سیرک با حیوانات انجام می‌شود، می‌بینم، .....

کامل کنید

کدام‌یک از این موارد، ویژگی‌های یک انسان خوب است؟
آنها را رنگ‌آمیزی کنید و کلمه‌ای را که می‌بینید در جای خالی بنویسید.



آفرین بر بچّه‌های حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله پیرو

مال مردم

ماجرای اوّل

ملیکا تا نگاهش به روان‌نویس قرمز افتاد، چشم‌هایش برق زد.

- «چه روان‌نویس قشنگی!»

فوری خم شد؛ آن را برداشت و هیجان‌زده به دوستش گفت: «امروز صبح تصمیم داشتم از مغازه خودکار قرمز بخرم، امّا یادم رفت؛ در عوض یک روان‌نویس قرمز پیدا کردم!»

هدیٰ گفت: «امّا این‌که مال تو نیست! زود برو این را داخل جعبه‌ی اشیای پیدا شده بگذار تا به دست صاحبش برسد».

ملیکا روان‌نویس را در کیفش گذاشت و گفت: «این را که خودم هم می‌دانم. معلوم است که این برای صاحبش است. من فقط برای امتحان ریاضی از آن استفاده می‌کنم و بعد از امتحان، فوری روان‌نویس را در همان جعبه می‌گذارم».

هدیٰ گفت: «نمی‌شود!»

ملیکا ادامه داد: «ای بابا! خیلی سخت‌گیر هستی. من بیشتر از خودکار آبی‌ام استفاده می‌کنم. از این روان‌نویس فقط برای خط‌کشی و رسم شکل‌ها استفاده می‌کنم تا برگه‌ی امتحانی‌ام قشنگ‌تر شود؛ همین! با روان‌نویس، شکل‌ها زیباتر و پررنگ‌تر کشیده می‌شود».

هدیٰ گفت: «وقتی این روان‌نویس مال شما نیست، حتّی یک خطّ کوچک هم با آن نمی‌توانی بکشی!»





ماجرای دوم

کریم که کوچک‌ترین عموی اکبر است، دیروز به خانه‌ی آنها آمد. پدر و مادر اکبر رفته بودند بازار.

کریم به اکبر گفت:

«اکبر جان! اگر می‌شود دوربین فیلم‌برداری پدرت را برایم بیاور. فردا با دوستانم می‌خواهیم برویم کوه‌نوردی! می‌خواهم از کوهستان‌های اطراف شهر فیلم بگیرم. دوربینتان خیلی عالی است».

اکبر با تعجّب گفت: «عموجان! دوربین پدرم مال خودش که نیست؛ دوربین اداره است. پدرم هنگام مأموریت‌های کاری از آن استفاده می‌کند».

کریم گفت: «فقط یک روز آن را می‌خواهم. قول می‌دهم به خوبی از آن مراقبت کنم و حتّی یک خط هم به آن نیندازم».

- «البتّه پدرم خودش بهتر می‌داند؛ ولی من مطمئنّم بابا قبول نمی‌کند».

- «از کجا می‌دانی؟»



- «چون روز جشن تولّد من با تلفن همراهش فیلم گرفت. وقتی به او گفتم چرا با دوربین فیلم نمی‌گیری؟ گفت: از دوربین اداره نباید استفاده‌ی شخصی کرد».

ماجرای سوم

کنار خیابان پر از صندوق‌های میوه بود. من و حسن از خیابان رد شدیم تا کمی انگور بخریم. کنار یکی از فروشندگان رفتیم و من کیسه‌ی نایلونی را از او گرفتم. حسن گوشه‌ای ایستاد و من کنار صندوق‌ها رفتم. همه جور انگور داشت؛ ریز، درشت، سبز، سیاه، قرمز و ... . خوشه‌ای را برداشتم تا داخل کیسه بگذارم؛ با خودم گفتم: «بهتر است امتحان کنم ببینم شیرین هست یا نه؟» یک دانه داخل دهان گذاشتم؛ شیرین نبود! سراغ صندوقی دیگر رفتم و باز یک دانه دهانم گذاشتم؛ آن هم شیرین نبود. از صندوق انگورهای سیاه هم یک دانه در دهان گذاشتم؛ آن هم شیرین نبود. به طرف فروشنده رفتم.

- «آقا بفرما این نایلون را بگیر. انگورهایتان شیرین نیست».

فروشنده هم چیزی نگفت. به حسن گفتم: «برویم جای دیگر، اینها شیرین نیست».

حسن گفت: «پولش را دادی؟»

تعجّب کردم.

- «پول چی؟ من که انگور نخریدم!»

حسن ادامه داد: «آن چند دانه‌ای که در دهانت گذاشتی چطور؟ باید فروشنده راضی باشد»[1].

۱ـ خاطره‌ای از شهید حسن شوکت پور

برایم بگو

احساس شما از اینکه ببینید شخصی بدون اجازه از وسایل دیگری استفاده می‌کند، چیست؟ با او چه برخوردی می‌کنید؟ چرا؟

کامل کنید

- مادر مریم فراموش کرده بود ظرف نذری همسایه را به آنها بازگرداند. استفاده از ظرف همسایه برای کارهای آشپزی در منزل

- سعید از نانوایی برگشت. نان‌ها را درون سفره گذاشت و دوباره آنها را شمرد. برای بار سوم شمرد. اشتباه نکرده بود. نان‌ها ۱۱ تا بود؛ امّا او فقط پول ۱۰ نان را داده بود. با خودش گفت:

- پارچه‌های بریده شده‌ی همسایه‌ها، کنار چرخ خیّاطی مادر برای دوختن آماده بود. سارا از پارچه‌های اضافی چند تکّه برداشت و به سمیّه گفت: با اینها برای عروسکم لباس بدوز. سمیّه گفت:

- امروز پالتوی خود را در مدرسه گم کردم؛ همه جا را گشتم، ولی آن را پیدا نکردم. از اینکه بچّه‌ها بشنوند یک کلاس پنجمی لباسش را گم کرده است، خجالت می‌کشیدم. بزرگ‌ترهایم هم ممکن بود از شنیدن ماجرا عصبانی شوند. یک پالتو روی جالباسی یکی از کلاس‌ها توجّهم را به خود جلب کرد. هیچ فرقی با پالتوی من نداشت ولی مطمئن نبودم مال من باشد،

ببین و بگو

❋ کدام‌یک جزء اموال عمومی است؟ چرا؟

۱



۲



۳



۴



- بهترین راه‌های استفاده از هر یک از این اموال عمومی چیست؟
- اگر هر یک از اینها جزء اموال شخصی شما یا خانواده‌تان باشد از آنها چگونه استفاده می‌کنید؟

تدبّر کنیم

این آیه را بخوانید:

وَيلٌ لِلمُطَفِّفينَ

وای بر کم‌فروشان

سوره‌ی مطفّفین، آیه‌ی ۱

«کم‌فروشی» به چه معناست؟
این آیه با موضوع درس چه ارتباطی دارد؟



رنگین‌کمان جمعه

سال‌ها پیش هر وقت نامت را می‌شنیدم به یاد تعطیلی و استراحت و تفریح و مهمانی می‌افتادم؛ و فکر می‌کردم جمعه‌ها همه جا و همه چیز تعطیل می‌شود!
کم‌کم خیلی چیزها درباره‌ات یاد گرفتم و تو را بیشتر شناختم و تو در نگاه من بزرگ‌تر و زیباتر شدی.
امام علی علیه‌السّلام می‌فرماید: «رمضان بهترین ماه سال، شب قدر، بهترین شب سال و جمعه، بهترین روز هفته است».
جمعه‌ی عزیز! اینک تو برای من نه یک روز هفته، بلکه رنگین‌کمانی تماشایی و دوست‌داشتنی هستی که در پایان هر هفته در آسمان زندگی من نمایان می‌شوی. هر یک از رنگ‌هایت کاری ارزشمند است که هم به سلامت جسمی ما کمک می‌کند و هم موجب نشاط و شادی قلب ما می‌شود.

جمعه‌ی عزیز! دوست دارم هفت نام زیبا برای رنگ‌هایت انتخاب کنم:

۱. روز شادی با خانواده

از شنبه تا پنجشنبه، اعضای خانواده مشغول کارهای خود هستند و فرصت زیادی ندارند تا مدّتی طولانی در کنار هم باشند؛ امّا وقتی تو می‌آیی، همگی ساعت‌ها کنار هم جمع می‌شویم؛ با هم حرف می‌زنیم و شادی می‌کنیم. پیامبر خدا نیز سفارش کرده‌اند که خانواده‌ی خود را روز جمعه شادمان کنید.

۲. روز نظافت و پاکیزگی

پیامبر خدا می‌فرماید: «روز جمعه حمّام بروید و غسل جمعه کنید؛ ناخن‌هایتان را کوتاه کنید؛ عطر بزنید و لباس‌های تمیز و نو بپوشید».

من از وقتی «غسل جمعه» را یاد گرفته‌ام، آن را انجام می‌دهم؛ با اینکه زمان زیادی طول نمی‌کشد، ثواب بسیاری دارد.

وقتی برای غسل زیر دوش می‌روم؛ اوّل سر و گردنم را می‌شویم؛ بعد سمت راست بدن و بعد سمت چپ بدنم را می‌شویم، به‌طوری که آب به همه جای بدنم برسد.

۳. روز عبادت و نماز جمعه

خدای مهربان در یکی از سوره‌های قرآن که اتّفاقاً به نام تو نیز هست، مؤمنان را به «نماز جمعه» دعوت می‌کند. چه اجتماع با شکوهی!

امام جمعه در دو خطبه‌ی نماز درباره‌ی دین و اخلاق سخن می‌گوید و نمازگزاران را از اوضاع کشور و جهان اسلام باخبر می‌کند. سپس نماز جمعه برپا می‌شود و مردم در صف‌های به هم پیوسته، شانه‌به‌شانه‌ی هم عبادت می‌کنند و در پایان، دسته‌جمعی دست به دعا برمی‌دارند و برای کشور عزیزمان و مسلمانان جهان دعا می‌کنند.

۴. روز دیدار با خویشاوندان و عیادت از بیماران

در طول هفته شاید نتوانیم به پدربزرگ و مادربزرگ یا خویشاوندان و دوستان سری بزنیم یا به عیادت بیماران برویم؛ امّا وقتی تو مهمان خانه‌های ما می‌شوی، فرصت همه‌ی این کارها فراهم است.



۵. روز نیکی

پیامبر خدا می‌فرماید: «ثواب کار نیک در روز جمعه چند برابر می‌شود». اگر در این روز به دوستان و همسایگان کمک کنیم یا به نیازمندان صدقه بدهیم، خدای مهربان پاداش چند برابر به ما می‌دهد.

۶. روز زیارت و صلوات

وقتی تو از راه می‌رسی، یکی از بهترین فرصت‌ها برای زیارت و صلوات است.

زیارت گاهی از نزدیک انجام می‌شود و گاهی از دور. زیارت از نزدیک برای همه امکان‌پذیر نیست؛ امّا زیارت از راه دور را همه می‌توانند انجام دهند. ما می‌توانیم هر زمان که بخواهیم از داخل خانه به پیامبر خدا و امامان عزیز سلام دهیم؛ این کارِ ساده نوعی زیارت است.

فرستادن صلوات نیز از محبوب‌ترین عبادت‌های این روز است.



۷. روز امام زمان (عَجَّلَ اللهُ فَرَجَه)

امام مهربان ما در روز جمعه ظهور خواهد کرد. هر بار که جمعه می‌شود، چشم به راه امام عزیزمان هستیم و برای دیدن آفتابِ رویَش بی‌تاب می‌شویم و برای آمدنش دعا می‌کنیم.

جمعه‌ی عزیز!

اگرچه بسیاری از این کارهای ارزشمند را در روزهای دیگر هم می‌توان انجام داد، امّا وقتی تو به دیدار ما می‌آیی و با ما همنشین می‌شوی، فرصت و انگیزه‌ی بیشتری برای انجام دادن این کارها داریم.

همین که خورشید کم‌کم غروب می‌کند و تو لحظه لحظه از ما جدا می‌شوی، دلم برایت می‌گیرد و برای دیدنِ دوباره‌ات چشم‌انتظار می‌مانم!

کامل کنید

با کمک معلّم خود، شکل خواندن نماز جمعه را کامل کنید:

نماز جمعه، دو رکعت است. به کسی که نماز جمعه را برای مردم می‌خواند، ..... می‌گویند.

امام جمعه ابتدا دو خطبه می‌خواند و سپس همه برای خواندن نماز آماده می‌شویم. در رکعت اوّل، نیّت می‌کنیم و بعد از امام جمعه تکبیرةُالاحرام می‌گوییم؛ یعنی می‌گوییم: .....

سپس امام جمعه، حمد و ..... را می‌خواند و ما ساکت هستیم و به آن گوش می‌دهیم. آن‌گاه امام، دست‌ها را برای قنوت به آسمان بلند می‌کند و دعا می‌کند. ما نیز ..... . سپس رکوع و دو ..... را انجام می‌دهیم.

در رکعت دوم نیز امام جمعه، حمد و سوره را می‌خواند و ما ساکت هستیم. بعد امام جمعه به رکوع می‌رود و ما نیز ..... .

امام جمعه بعد از رکوع می‌ایستد؛ دست‌ها را برای قنوت بالا می‌آورد و ..... . ما نیز قنوت می‌گیریم و دعا می‌کنیم.

امام جمعه بعد از قنوت بلافاصله به سجده می‌رود و ما نیز ..... .

بعد از دو ..... می‌نشینیم و ذکر تشهّد و ..... را همراه با امام جمعه می‌خوانیم.



بررسی کنید

با توجّه به آنچه خواندید، چه تفاوتی میان نمازجمعه و یک نماز دو رکعتی هست؟

در نماز جمعه	در یک نماز دو رکعتی
.....	خطبه و سخنرانی ندارد.
دو قنوت می‌خوانیم.	.....
در رکعت اوّل، پس از حمد و سوره، قنوت می‌خوانیم.	.....
.....	در رکعت دوم، پس از حمد و سوره، ابتدا قنوت می‌خوانیم و سپس به رکوع می‌رویم.



تدبّر کنیم

این آیه را بخوانید:

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا اِذا نودِیَ لِلصَّلاةِ مِن یَومِ الجُمُعَةِ فَاسعَوا اِلیٰ ذِکرِ اللّٰهِ

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که نماز جمعه برگزار می‌شود به سوی آن بشتابید.

سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۹

به نظر شما چرا خواندن نماز جمعه، این‌قدر سفارش شده است؟

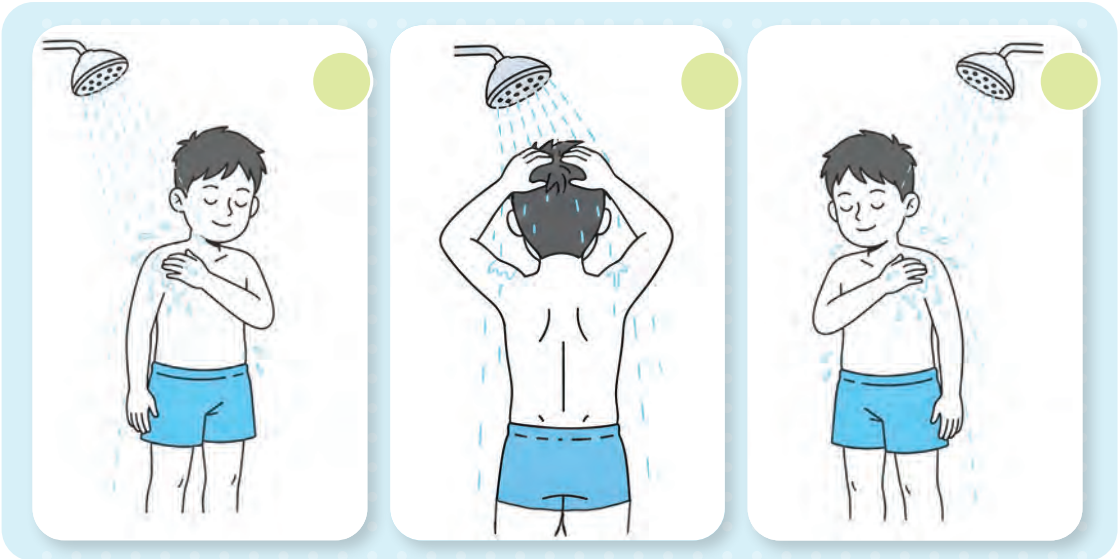
.....

.....

.....

بگرد و پیدا کن

مراحل غسل را به ترتیب در دایره‌ها شماره‌گذاری کنید.



به کار ببندیم

با توجّه به کارهای خوبی که باید روز جمعه انجام دهید، یک برنامه‌ی مناسب برای خودتان بنویسید.

ردیف	زمان	نوع فعّالیت

دعا کنیم

روزهای جمعه، دعا می‌کنم که...

خاطره گویی

خاطرات خود از شرکت در نماز جمعه را برای دوستانتان در کلاس تعریف کنید.

همخوانی کنیم

عطر اذان



دوباره عطر اذان پیچید
دوباره وقت نماز آمد
دوباره از لب گنجشکان
صدای راز و نیاز آمد



ببین که مسجد دلهامان
صفای نور و سحر دارد
خطیب آینه‌ها برخیز
سخن بگو که اثر دارد



دوباره خطبه بخوان آقا
که میهمان خدا باشیم
دوباره لب به سخن وا کن
که چون پرنده رها باشیم



نسیم و غنچه سراپاگوش
دوباره وقت سخنرانی
دوباره دشمن دین ترسید
از این جماعت روحانی

هادی فردوسی

با خانواده

✦ نماز جمعه در شهر شما در چه مکانی برگزار می‌شود؟

✦ نام امام جمعه‌ی شهر شما چیست؟

درس هشتم

دونامه



امین با دقّت به حرف‌های آقامعلّم گوش می‌داد. فرهاد از انتهای کلاس با خشم به او زل زده بود و زیر لب غُرغُر می‌کرد: «حالا دوچرخه‌ی مرا می‌اندازی! حسابت را می‌رسم!»

درس تمام شد. فرهاد برگه‌ای از دفترش کند و روی آن نوشت:

«فکر نمی‌کردم این‌قدر حسود باشی و چشم دیدن دوچرخه‌ام را نداشته باشی...».

رضا که کنار فرهاد نشسته بود تا چشمش به برگه افتاد با تعجّب گفت: «منظورت چه کسی است؟ همین امین؟!»

فرهاد گفت: «هنوز او را نشناخته‌ای. به قیافه‌اش نگاه نکن، خیلی حسود است. امروز صبح که می‌خواست دوچرخه‌اش را کنار دیوار بگذارد، دوچرخه‌ی مرا پرت کرد روی زمین!»

همین که زنگ تفریح را زدند، فرهاد برگه را جلوی امین انداخت و گفت: «حالا خوب است دوچرخه‌ات مال خودت نیست! مال پسر عمویت است. خودش دوچرخه‌ی نو خریده و این را بخشیده به تو!»

فرهاد با اخم به سوی درِ کلاس رفت؛ بعد سرش را برگرداند و گفت: «حالا نوبت دوچرخه‌ات است!»

امین سرش را پایین انداخت و چیزی نگفت. بچّه‌ها یکی یکی از کلاس بیرون رفتند. امین تنها و غمگین، برگه را باز کرد و خواند؛ دلش گرفت؛ نزدیک بود گریه‌اش بگیرد؛ کنار پنجره ایستاد؛ چشمش به فرهاد افتاد که با خشم به طرف دوچرخه‌ی او می‌رفت... .

سر جایش نشست؛ چند لحظه به فکر فرو رفت؛ برگه‌ای برداشت و چند جمله روی آن نوشت؛ زنگ آخر با لبخند به طرف فرهاد رفت و برگه را به او داد. فرهاد با خشم برگه را مچاله کرد و دور انداخت.

رضا خنده‌اش گرفت و گفت: «ای بابا! اوّل بخوان بعد دور بینداز!»

رضا برگه را در کیف فرهاد گذاشت.

فرهاد لبخند تمسخرآمیزی زد و گفت: «می‌اندازمش دور!»

فرهاد یادش رفت برگه را دور بیندازد. آخر شب، هنگامی که می‌خواست کیفش را آماده کند، برگه را دید؛ با اخم آن را برداشت.

- «حتماً چیزهایی نوشته تا جوابم را بدهد». برگه را با بی‌میلی باز کرد:

«به نام خدا. فرهادجان سلام! خیلی ببخشید دوچرخه‌ات را انداختم. باور کن دست خودم نبود. دیر به مدرسه رسیده بودم و می‌خواستم سریع به کلاس بیایم. پایم به جَک دوچرخه‌ات گیر کرد و افتاد. ای کاش همان لحظه دوچرخه‌ات را درست کرده بودم!

اگر دوچرخه‌ات آسیب دیده خسارتش را می‌دهم. باور کن من، تو را دوست دارم. چند روز پیش دو تا از بچّه‌های کلاس می‌خواستند باد دوچرخه‌ات را خالی کنند تا تو را اذیت کنند؛ امّا من نگذاشتم.





راستی یادت هست روز اوّل مدرسه، نصف میوه‌ات را
به من دادی. پسر، تو خیلی مهربانی!»
فرهاد مات و مبهوت به متن نامه نگاه می‌کرد؛ آهی کشید و به
پنجره چشم دوخت.
امین در حیاط قدم می‌زد.
فرهاد با چشم‌هایی سرشار از شرم، نگاهی به او انداخت؛ نمی‌دانست چه کار کند؛ به طرف امین برود یا خود را
پنهان کند تا نگاه امین به او نیفتد. با صدای بلند امین را صدا زد و به طرف او دوید... .

برایم بگو

* هریک از این کارها در کدام رفتار شخصیت‌های داستان دیده می‌شود؟

تهمت

غیبت

این کارهای زشت، چه نتایجی می‌تواند به دنبال داشته باشد؟

بگرد و پیدا کن

مفهوم هر یک از آیات زیر در رفتار کدام یک از شخصیت‌های داستان دیده می‌شود؟ به آن وصل کنید.



لا یَسخَر قَومٌ مِن قَومٍ ....
وَ لا تَنابَزوا بِالاَلقابِ

یکدیگر را مسخره نکنید....و اَلقاب زشت روی یکدیگر نگذارید.

سوره‌ی حُجُرات، آیه‌ی ۱۱

وَ الکاظِمینَ الغَیظَ وَ العافینَ عَنِ النّاسِ

(نیکوکاران کسانی هستند) که خشم خود را فرو می‌برند و خطاهای دیگران را می‌بخشند.

سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۳۴

وَ لا تَعاوَنوا عَلَی الاثمِ وَ العُدوانِ

در کارهای بد، به یکدیگر کمک نکنید.

سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲

یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوا اِجتَنِبوا کَثیرًا مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعضَ الظَّنِ اِثمٌ

ای کسانی که ایمان آوردید! از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید؛ چرا که بعضی از گمان‌ها گناه است.

سوره‌ی حُجُرات، آیه‌ی ۱۲

گفت‌وگو کنیم

به نظر شما بهترین روش برخورد با کسی که پیش ما از دیگران بدگویی می‌کند، چیست؟

ایستگاه فکر

- اگر کسی لقب زشتی به من نسبت دهد، .....
- اگر عیب یا اشتباهی در رفتار یکی از دوستانم باشد، .....
- اگر دوستم برای من لطیفه‌ای از اقوام ایرانی در فضای مجازی ارسال کند، .....

به کار ببندیم



کامل کنید

چه کارهایی را خدا نمی‌پسندد؟ آنها را رنگ‌آمیزی کنید.

<table>
<tr><td rowspan="2">تهمت زدن</td><td colspan="2">شکرگزار بودن</td><td rowspan="2">دعوا کردن با دیگران</td><td rowspan="2">سخن خوب گفتن</td><td colspan="2">احترام به دیگران</td><td colspan="2">ناشُکر بودن</td><td rowspan="2">جواب سلام دادن</td></tr>
<tr><td colspan="2">سلام کردن</td><td colspan="2">راست‌گویی</td><td colspan="2">نرم و خوب سخن گفتن</td></tr>
<tr><td rowspan="2">بدگویی کردن از دیگران</td><td rowspan="2">دعا برای دیگران</td><td rowspan="2">سخن بیهوده گفتن</td><td>با ادب بودن</td><td>طعنه زدن</td><td rowspan="2">با ادب سخن گفتن</td><td rowspan="2">دنبال عیب دیگران بودن و عیب‌جویی کردن</td><td rowspan="2">پرخاش نکردن به دیگران</td><td rowspan="3">نه گفتن به پدر و مادر</td></tr>
<tr><td colspan="2">دروغ گفتن</td></tr>
<tr><td rowspan="2">خبرچینی کردن</td><td colspan="3">عصبانی نشدن</td><td colspan="2">حمایت از مظلوم</td><td colspan="2">تشویق کردن ظالم</td></tr>
<tr><td>مسخره کردن</td><td>تشکر از دیگران</td><td>القاب زشت به‌کار بردن</td><td colspan="2">عیب‌جویی نکردن</td><td colspan="3">خبرچینی نکردن</td></tr>
</table>

امام صادق علیه‌السّلام:

«بدترین مردم نزد خدا کسی است که مردم از شرّ ..... او در امان نیستند.»

کلمه‌ی مشاهده شده را در جای خالی قرار دهید:

ایستگاه خلّاقیت

اگر من به جای فرهاد بودم....

اگر من به جای رضا بودم....

❋ اگر شما به جای یکی از دو شخصیت داستان (فرهاد یا رضا) بودید، چه می‌کردید؟ پاسخ خود را به صورت نمایش خلّاق در کلاس اجرا کنید.

یک جهان جشن!



باز آن روز زیبا از راه رسیده است...
سلام و دیده‌بوسی و تبریک و هدیه و شادی؛
زمزمه‌ی ذکر زیبای «یا امیرالمؤمنین»؛
و سلام و صلوات!
پیر و جوان و کوچک و بزرگ، همه شادمان هستند.
همه، دست در دست هم تلاش می‌کنند تا یاد آن روز بزرگ را زنده نگه‌دارند.
چه جشن باصفایی! آسمان سراپا غرق نور است و زمین سراسر غرق سرور!
هر سال این جشن برپا می‌شود.
از آن روز، که آن ماجرا اتّفاق افتاد تا الان بیش از هزار و چهارصد بار است که این جشن زیبا را دیده‌ام.
چه روز بزرگ و بی‌نظیری بود! تک‌تک صحنه‌هایش در برابر چشمانم است!



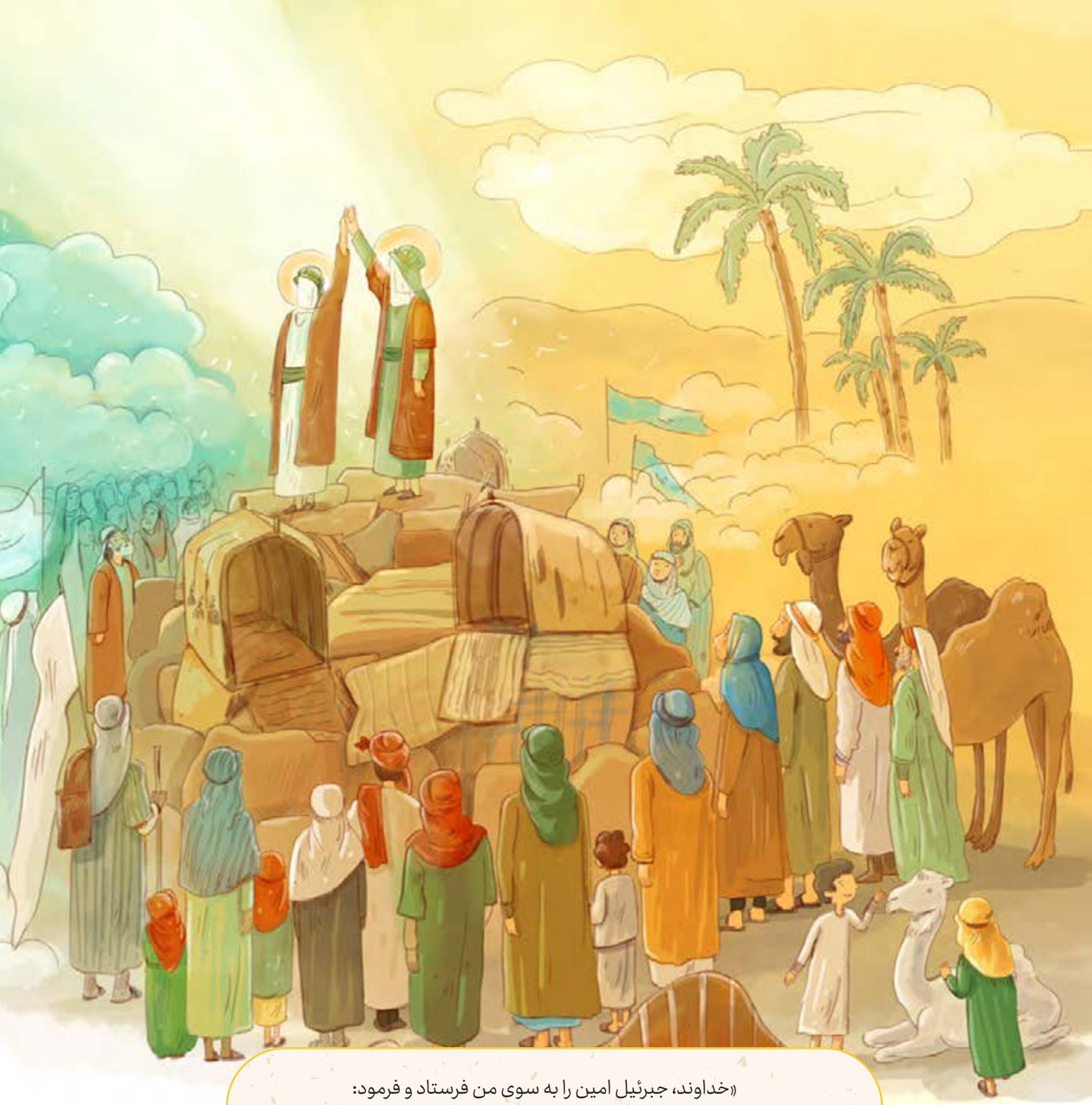
سال دهم هجری است؛ ماه ذی‌الحجه، روز هجدهم ماه.
پیامبر و یارانش شادمان از انجام دادن مراسم نورانی حج به سوی مدینه باز می‌گردند.
کاروان‌ها به منطقه‌ی غدیرخم رسیده‌اند و کم‌کم می‌خواهند از هم جدا شوند.
در همین لحظه پیامبرِ خدا فرمان توقّف می‌دهد و می‌فرماید:
«آنها که جلوتر رفته‌اند، برگردند. صبر می‌کنیم تا آنها که نرسیده‌اند، برسند!»
حاجیان شگفت‌زده به یکدیگر نگاه می‌کنند.
- «چه شده است؟ این‌همه حاجی بایستند؟ آن هم در این هوای گرم و سوزان!»
کم‌کم خبر همه جا می‌پیچد.
- «پیامبر خدا می‌خواهند مطالب مهمّی را بیان کنند».
نماز جماعت ظهر برپا می‌شود؛ چه نماز پرخاطره‌ای!
به دستور پیامبر از جهاز[1] شتران، منبری بزرگ ساخته می‌شود.
پیامبر خدا بر منبر می‌ایستد و سخنرانی خویش را آغاز می‌کند. علی ابن ابی‌طالب نیز در کنار پیامبر ایستاده است.
همه او را می‌شناسند و فداکاری‌هایش را بارها دیده‌اند.
من هم بارها او را دیده‌ام:

۱- وسیله‌ای که برای حمل بار یا انسان روی شتر می‌بندند.



از آن آغاز که دیوار خانه‌ی کعبه در برابر مادرش شکافته شد و او در کعبه به دنیا آمد.
از آن هنگام که در بالای کوه نور در غار حرا همراه پیامبر خدا مشغول عبادت بود.
از زمانی که در کنار کعبه تنها مردی بود که در سنّ نوجوانی پشت سر پیامبر نماز می‌خواند.
در آن زمان که در روز فتح مکّه، روی دوش پیامبر رفت و بت‌ها را از بالای کعبه پایین انداخت.
.....

مردم با شور و هیجان به پیامبر چشم دوخته‌اند و گوش می‌کنند.
پیامبر مطالبی بسیار مهم و ارزشمند برای مردم بیان می‌کند؛ سپس با صدایی بلند خطاب می‌کند:



«خداوند، جبرئیل امین را به سوی من فرستاد و فرمود:

«یا اَیُّهَا الرَّسولُ بَلِّغ ما اُنزِلَ اِلَیکَ مِن رَبِّکَ وَ اِن لَم تَفعَل فَما بَلَّغتَ رِسالَتَه

ای رسول خدا آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است برای مردم بیان کن که اگر بیان نکنی، پیام خدا را به مردم نرسانده‌ای».

سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶۷



و بعد دست علی علیه‌السلام را در دست می‌گیرد و بالا می‌آورد و با صدایی بلند می‌گوید:

«مَن کُنتُ مَولاهُ فَهٰذا عَلِیٌّ مَولاهُ

هر کسی من رهبر و سرپرست او هستم، این علی، رهبر و سرپرست اوست».

سپس پیامبر خدا دست به دعا برمی‌دارد:

«پروردگارا! با دوستان علی دوست باش و با دشمنان او دشمنی کن؛
پروردگارا یاران علی را یاری کن و بدخواهان او را خوار گردان».

گل‌های لبخند بر لب همه می‌روید!
مردم دسته‌دسته جلو می‌آیند و با جانشین پیامبر بیعت می‌کنند.
در همین لحظه جبرئیلِ امین خدمت پیامبر خدا رسید و این آیه را هدیه آورد:

«امروز دین شما را کامل، و نعمت را بر شما تمام کردم و اسلام
را به عنوان آیین جاویدان شما پسندیدم».

سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳

برایم بگو

حاجیان کم‌کم از هم خداحافظی می‌کنند و شادمان و شتابان به سوی شهرهایشان می‌روند.
و من چقدر خوشحالم که هم شاهد روز غدیر بوده‌ام و هم در تمام جشن‌های غدیر نورافشانی می‌کنم.

با شنیدن نام عید غدیر به یاد چه چیزهایی می‌افتید؟ چرا؟

همخوانی کنیم

❋ شعر زیر را در کلاس بخوانید.

خورشید و ماه

آن روزِ آسمانی
خورشید و ماه بودند
یک آسمان ستاره
با شور و شوق، دور
یک دستِ ماهِ زیبا
زیباتر از ستاره
خورشید مهربان گفت:
روزی که من نباشم
چشم ستاره‌ها هم
در قابِ چشمشان بود

آن روزِ خوب و زیبا
با هم، میان صحرا
غرق نگاه بودند
خورشید و ماه بودند
در دستِ گرمِ خورشید
چشمانشان درخشید
این ماه بهترین است
خورشیدتان همین است
مانند چشمه جوشید
تصویر ماه و خورشید

سیّد محمّد مهاجرانی

گفت‌وگو کنیم

این عبارت‌ها را بخوانید.

- مدیر مدرسه‌ی ما وقتی برای مدّت کوتاهی به مسافرت می‌رود، معاون مدرسه را به‌جای خود تعیین می‌کند تا مانند او به کارهای مدرسه رسیدگی کند و بی‌نظمی در مدرسه به‌وجود نیاید.
- مادرم وقتی می‌خواهد برای مدّتی از خانه خارج شود، به خواهر بزرگ‌ترم سفارش می‌کند مانند او به امور منزل و کارهای من و برادر کوچکم رسیدگی کند تا مشکلی برای ما به وجود نیاید.

با توجّه به آنچه خواندیم، فکر می‌کنید چرا لازم بود پیامبر اسلام برای خود جانشینی انتخاب کند؟

ایستگاه فکر

داستان را بخوانید و به سؤال پاسخ دهید:

پیامبر اسلام صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمان یافته بود تا خویشاوندان نزدیک خود را به دین اسلام دعوت کند؛ آنها را به مهمانی دعوت کرد؛ بعد از ناهار و پذیرایی رو به آنها کرد و گفت: من برای شما بهترین دین را آورده‌ام. من خوبیِ شما را می‌خواهم. پروردگار به من دستور داده است تا شما را به سوی او هدایت کنم. کدام یک از شما مرا در این راه کمک می‌کند تا جانشین من در بین شما باشد؟

در این میان جز یک نوجوان، کسی چیزی نگفت.... آن نوجوان حضرت علی علیه‌السّلام بود.



درباره‌ی ارتباط میان این داستان و جمله‌ی پیامبر که فرمود:

مَن کُنتُ مَولاهُ فَهٰذا عَلِیٌّ مَولاهُ

گفت‌وگو کنید.

ببین و بگو

هر آیه به کدام تصویر مربوط است؟

اَلیَومَ اَکمَلتُ لَکُم دینَکُم
وَ اَتمَمتُ عَلَیکُم نِعمَتی

امروز دین شما را کامل و نعمت را
بر شما تمام کردم.

سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳

وَ یُطعِمونَ الطَّعامَ عَلیٰ
حُبِّهٖ مِسکینًا وَ یَتیمًا وَ اَسیرًا

غذای خود را با اینکه به آن نیاز داشتند،
به فقیر و یتیم و فرد گرفتاری بخشیدند.

سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۸

اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ
وَ رَسولُهٗ وَ الَّذینَ آمَنوا اَلَّذینَ
یُقیمونَ الصَّلاةَ وَ یُؤتونَ
الزَّکاةَ وَ هُم راکِعونَ

سرپرست شما، تنها خداست و پیامبر او و
مؤمنانی که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع
به نیازمندان می‌بخشند.

سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵







به کار ببندیم

همراه با دوستانم برای عید غدیر جشنی باشکوه در مدرسه یا محلّه برگزار می‌کنیم.

برای برگزاری این جشن زیبا چه کارهایی انجام می‌دهیم؟

۱- .....

۲- .....

۳- .....

برنامه‌های جشن ما چیست؟

۱- .....

۲- .....

۳- .....

حالا یک کارت دعوت درست کنید؛ برنامه‌های جشن را در آن بنویسید و دوستانتان را به جشن دعوت کنید.

خاطره گویی

خاطرات خودتان را از شرکت در مراسم جشن غدیر در این روز برای دوستانتان تعریف کنید.

با خانواده

درباره‌ی آداب روز عید غدیر تحقیق کنید و در کلاس برای دوستانتان بخوانید.

در ساحل دجله

دو روز است که به سامرا آمده‌ایم؛
در این دو روز، چند نوبت مرقد شریف امام هادی و امام حسن عسکری علیهماالسّلام را زیارت کرده، و در صحن با صفایشان نماز خوانده‌ایم و حالا کنار رود پرخروش دجله آمده‌ایم تا در ساحلش قدم بزنیم.



پدرم با دقّت به دو طرف دجله نگاه می‌کند و به افق‌های دور چشم می‌دوزد و بعد سرش را تکان می‌دهد:

- «نه! هیچ نشانی از آن شکوه شاهانه نمی‌بینم!»

من که از کنجکاوی پدرم تعجّب کرده‌ام، می‌پرسم: «منظور شما چیست؟ به دنبال چه می‌گردید؟»

-«قصرهای حاکمان عبّاسی! هر چه جست‌وجو می‌کنم، نشانی از آنها نمی‌بینم».

پدرم به کتابی که در دست دارد، اشاره می‌کند و ادامه می‌دهد:

«در این کتاب خوانده‌ام که سامرا پنجاه و پنج سال پایتخت حاکمان عبّاسی بوده است. حاکمان و فرزندانشان و درباریان آنها قصرهای زیادی در کنار دجله داشته‌اند؛ قصرهایی به هم پیوسته



و تو درتو در دو سوی ساحل دجله! کاخ‌هایی
آراسته و پر از نقش و نگار با وسایل گران‌قیمت و سفره‌های رنگارنگ... .
امّا الان هیچ نشانی از آنها نیست!»
من هم مانند پدرم با کنجکاوی به اطراف دجله نگاه می‌کنم و به زمین‌های خالی چشم می‌دوزم!
در این هنگام پدرم با دست به گنبد امام هادی و امام حسن عسکری علیهماالسّلام اشاره می‌کند و می‌گوید:
«بنی‌عبّاس با آن همه قدرت و ثروت فراموش شدند و کسی از آنها به نیکی یاد نمی‌کند، ولی مرقد نورانی امام هادی و فرزند عزیزش را ببین؛ زائران مثل پرستو از همه جای دنیا عاشقانه به سویشان پر می‌کشند».
کنار دجله می‌نشینیم. غرق تماشای آب‌های خروشان می‌شوم. حرف‌های پدرم مرا به فکر فرو می‌برد. با خودم می‌گویم هرطور شده باید بفهمم که چرا امام هادی و فرزند عزیزش امام حسن عسکری علیهماالسّلام این‌قدر مورد توجّه مردم هستند ولی حاکمان عبّاسی فراموش شده‌اند.
کتابی را که پدرم با خود به همراه دارد می‌گیرم و به‌سوی حرم راه می‌افتیم. وارد صحن می‌شویم و سلام می‌دهیم.
من در گوشه‌ای از صحن می‌نشینم و با علاقه و اشتیاق کتاب را ورق می‌زنم.
کتابی است درباره‌ی تاریخ زندگی امام هادی علیه‌السّلام و داستان‌های زندگی ایشان.



پدر گرامی‌اش امام جواد علیه‌السّلام را در اوج جوانی به شهادت رساندند و امام هادی علیه‌السّلام با اینکه سنّش هنوز به نوجوانی هم نرسیده بود، امام و پیشوای مردم شد.
در مسجد پیامبر به شاگردان پدرش درس می‌داد. خیلی از مردم، مخصوصاً آنهایی که امام را نمی‌شناختند با تعجّب او را نگاه می‌کردند:
- «عجب نوجوان باهوش و با استعدادی!»
او شاگردان زیادی تربیت کرد که همه از عالمان بزرگ شدند. یکی از مشهورترین شاگردان ایشان، حضرت عبدالعظیم حسنی است که حرمش در شهرری قرار دارد.

متوکّل که می‌دانست مردم به امام هادی علیه‌السّلام علاقه دارند و از اتّحاد و همدلی میان ایشان می‌ترسید، دستور داد امام را با زور و اجبار از مدینه به سامرا بیاورند. امام هادی علیه‌السّلام، سال‌های سال در سامرا در نهایت سختی زندگی کرد. متوکّل همیشه امام عزیز را زیر نظر داشت و بارها دستور داد شبانه به خانه‌ی امام بریزند و خانه‌اش را بازرسی کنند. او حتی به این هم بسنده نکرد و دستور داد تا مدّتی امام را در زندان نگه‌دارند!
امام با همه‌ی سختی‌ها و رنج‌ها از راهنمایی و ارشاد مردم دست برنداشت و از راه دیدارهای مخفیانه و نامه‌نگاری با مردم ارتباط داشت و آنها را از هدایت‌های دلسوزانه‌ی خویش بهره‌مند می‌ساخت.

وقتی نیازمندی به خانه‌ی ایشان می‌آمد، قبل از اینکه سخنی بگوید، امام مهربان به او کمک می‌کرد؛ آن‌قدر زیاد که بتواند مشکلش را برطرف کند.
یکی از دوستانش به بیماری شدیدی مبتلا شد. پزشک برایش دارو نوشت. امّا هرچه جست‌وجو کردند، دارویش را پیدا نکردند. امام هادی علیه‌السّلام همین که فهمید دوستش به دارو نیاز دارد به دنبال تهیه‌ی آن دارو رفت؛ آن را پیدا کرد و برای دوستش فرستاد.

یک بار گوسفندان زیادی خرید و همراه یکی از یارانش آنها را به چَرا بردند. در بازگشت، خبری از گلّه نبود. مردم از دوست امام پرسیدند: پس گوسفندان چه شدند؟
- گلّه را به جایی بردیم که مردمش نیازمند بودند. امام گوسفندان را میان آنها تقسیم کرد.



- هر چه بیشتر می‌خواندم، علاقه‌ام به این امام عزیز بیشتر می‌شد.
- چه انسان بزرگ و بی‌نظیری!
- در روزگاری که حاکمان ستمگر، حقّ مردم را پایمال می‌کردند
- و در قصرهای با شکوهشان سفره‌های رنگارنگ می‌انداختند
- و خزانه‌هایشان را از سکّه‌های طلا لبریز می‌کردند،
- خانه‌ی ساده‌ی امام هادی علیه‌السّلام تنها نقطه‌ی امید مردم بود.

برایم بگو

کدام قسمت این درس را بیشتر دوست داشتی؟ چرا؟

بررسی کنید

❋ با توجّه به متن درس، چند نمونه از ویژگی‌های امام هادی علیه السّلام را بنویسید.

❋ دوست دارید کدام‌یک از این ویژگی‌ها را شما هم داشته باشید؟

ایستگاه فکر

مجری اخبار اعلام کرد:

«قهرمان گلستانی، مدال پارالمپیک خود را به زلزله‌زدگان غرب کشور اهدا کرد».

به نظر شما این رفتار با کدام‌یک از داستان‌های درس ارتباط دارد؟

خاطره گویی

این سخن از امام هادی علیه‌السّلام را بخوانید.

به جای اینکه برای عدم موفّقیت‌های گذشته حسرت و اندوه بخوری، با داشتن تصمیم و اراده‌ی قوی، آنها را جبران کن.

آیا شما خاطره‌ای در این‌باره دارید؟ آن‌را در کلاس برای دوستانتان تعریف کنید.

گفت‌وگو کنیم

❋ از این نوشته، چه برداشتی دارید؟ با دوستانتان در گروه گفت‌وگو کنید.

چه دوران سخت و خفقانی بود!

متوکّل، مرقد امام حسین علیه‌السّلام، جدّ بزرگ امام هادی علیه‌السّلام را تخریب کرد؛ عدّه‌ی زیادی از نسل پیامبر و دوستان ایشان را به زندان انداخت؛ به شاعران پول زیادی می‌داد تا در شعرهای خود به امامان بی‌احترامی کنند؛ بیت‌المال مسلمانان را صرف خوش‌گذرانی خود می‌کرد و دائماً امام هادی‌علیه‌السّلام را مورد آزار و اذیت قرار می‌داد. ولی امام که نوجوانی بیش نبود با توکّل به خداوند از تلاش و راهنمایی مردم دست برنداشت.



کامل کنید

❋ ای امام مهربانم! شما وقتی می‌فهمیدی یکی از دوستانت مشکلی دارد یا به چیزی نیاز دارد .....

.....

❋ با اینکه دشمنانت دوست نداشتند .....

.....

❋ دوست دارم من هم مانند شما .....

.....

❋ ای کاش در آن روزها پیش شما بودم و .....

.....

بگرد و پیدا کن

کدام‌یک از خانه‌های جدول زیر با یکدیگر مرتبط است؟ آنها را یک‌رنگ کنید.



با خانواده

تاریخ تولّد و شهادت امام هادی علیه‌السّلام را از روی تقویم پیدا کنید و آن را در اینجا بنویسید.

روز تولّد: .....

روز شهادت: .....

سروِ سربلند سامرا



نام زیبایت را بارها شنیده‌ام.
همان نامی که پیامبر خدا برای اوّلین نوه‌ی عزیزش گذاشت: «حسن».
در مدینه به دنیا آمدی؛ شهر زیبای پیامبر.
از کودکی یار و همراه پدر گرامی‌ات بودی.
سختی‌هایی را که حکومت ستمگر عبّاسی برای او ایجاد می‌کرد با چشم خویش می‌دیدی؛
هجوم آوردن به خانه، بازرسی کردن و به هم ریختن خانه و ... .
پدرت امام هادی علیه‌السّلام خیلی دوستت داشت و تو را چقدر خوب تربیت کرد تا راهش را ادامه بدهی و پرچم هدایت مردم را به دوش بگیری.

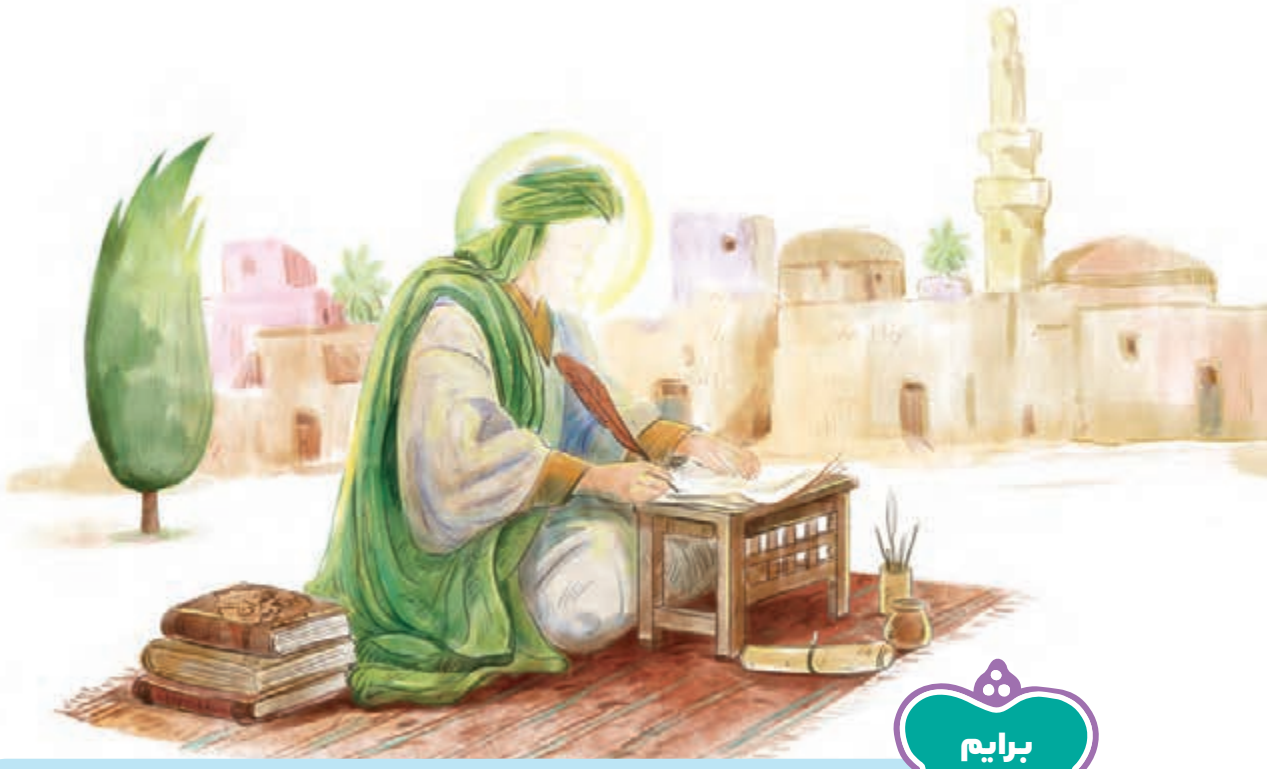
خلیفه‌ی عبّاسی در سامرا در کاخی بزرگ بر تختِ قدرت تکیه زده بود. او نمی‌توانست پدرت را تحمّل کند و نمی‌خواست او را آزاد بگذارد.
خلیفه دستور داد تا پدر بزرگوارت را با زور و اجبار از مدینه به سامرا بیاورند و شما نیز در کنار او بودی.
سال‌ها پیش حاکمان ستمگر عبّاسی، نیاکان پاک شما را نیز به زور از شهر مدینه بردند؛
امام کاظم علیه‌السّلام را به بغداد و امام رضا علیه‌السّلام را به خراسان.



وقتی به سامرا رسیدید در جایی امن و آرام نبودید؛ بلکه شما را در محلّه‌ی «عسکر» یعنی منطقه‌ی نظامیان سکونت دادند؛ جایی که همیشه صدای شیهه‌ی اسب‌های لشکریان و فریاد فرماندهان و صدای چکمه‌های سربازان و شمشیرها و نیزه‌ها به گوش می‌رسید. حاکمان عبّاسی می‌خواستند همیشه زیر نظرشان باشید.

پدرت را در سامرا به زندان انداختند و شما در سنّ نوجوانی جای خالی او را پرکردی.
هم مراقب مادر و خانواده‌ات بودی و هم مربّی و راهنمای مردم.
همین که بهار جوانی‌ات آغاز شد، پدرت را به شهادت رساندند و شما جانشین او و امام مردم شدی.
از همان اوّلین روزهایی که به امامت رسیدی، آزار و اذیت‌های حکومت شدیدتر شد!
جاسوس و مأمور اطراف خانه‌ات گذاشتند تا دوستانت را شناسایی کنند.
یاران و دوستانت را دستگیر می‌کردند و به زندان می‌انداختند یا شهید می‌کردند.
شما مخفیانه برایشان نوشتی: «وقتی مرا در میان شهر می‌بینید به من سلام ندهید و با دست به من اشاره نکنید که جانتان در خطر است».
آه چقدر جانسوز بود چهره‌ی درخشان شما را دیدن و سلام را فرو بردن!

با وجود همه‌ی ستم‌ها و سختی‌ها، باز از هدایت مردم دست نکشیدی. مخفیانه برای مردم نامه می‌نوشتی و با کلمات نورانی و امیدبخش، نور ایمان را در دلشان زنده نگه می‌داشتی.
شما سرو سربلندی بودی که مردم ستمدیده‌ی سامرا می‌توانستند در سایه‌ی پُرمهرش، آرام گیرند.



برایم بگو

چرا خلیفه‌ی عبّاسی از آزادی امام حسن عسکری علیه‌السّلام و ارتباط او با مردم می‌ترسید؟

ایستگاه خلّاقیت

این داستان را بخوانید. برای آن یک عنوان انتخاب کنید و آن را به‌صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

ترس در چشمان رئیس زندان موج می‌زند.

حاکم عبّاسی با عصبانیّت به او می‌گوید: ما امام شیعیان را حبس کردیم؛ او را به تو سپرده‌ایم امّا تو بر او سخت نمی‌گیری ... چرا؟ ...

رنگش پریده و لب‌هایش به هم چسبیده است. آب دهانش را به زحمت فرو می‌برد و با صدایی لرزان می‌گوید:

ـ من ... من چه‌کار ... می‌توانم بکنم؟

ـ چه کار می‌توانی بکنی؟ ... این همه راه برای اذیّت و آزار او وجود دارد ...

با درماندگی می‌گوید: من ... او را به دست دو نفر از بد رفتارترین افرادم سپردم ... ولی ...

ـ ولی چه؟! ... حرف بزن!

ـ ولی هر دوی آنها ... از هواداران حسن بن علی شده‌اند.
ـ چه می‌گویی؟ ... هر چه زودتر دستور بده آنها را بیاورند.

حاکم عبّاسی با خشم بر سر دو زندانبان فریاد می‌زند.
ـ وای بر شما! ... این چه برخوردی است که با امام شیعیان دارید؟ ... شما به جای اینکه او را آزار دهید، خودتان هم شبیه او شده‌اید؟
یکی از زندانبان‌ها با آرامش و شجاعت می‌گوید: ما درباره‌ی مردی که روزها روزه می‌گیرد و شب‌ها را تا صبح به عبادت خدا مشغول است، چه می‌توانیم بگوییم؟
دیگری ادامه می‌دهد: از نگاهش مهربانی و عطوفت می‌بارد ... ما را به سفره‌ی ساده‌ی خویش دعوت می‌کند و همواره برای ما دعا می‌کند.
حاکم عبّاسی خشمگین و مضطرب است و احساس ذلّت می‌کند.
همه سکوت کرده و سرها را به زیر انداخته‌اند. همه نگرانند.



ایستگاه فکر

با توجّه به داستان‌های درس، دو نمونه از ویژگی‌های امام حسن عسکری علیه‌السّلام را بنویسید.



دوست داری کدام یک از این رفتارها را بیشتر در خودت ایجاد کنی؟

کامل کنید

- اگر من به زیارت امام هادی علیه‌السّلام و امام حسن عسکری علیه‌السّلام در سامرا بروم .....
- به نظر من چیزی که باعث می‌شد امام حسن عسکری علیه‌السّلام در زندان‌های تنگ و تاریک امیدوار باشد این بود که .....

تدبّر کنیم

با هم بخوانیم

امام حسن عسکری علیه‌السّلام می‌فرماید:

بهترین دوست تو کسی
است که اشتباه تو را
فراموش کند و نیکی تو را
از یاد نبرد.

چه ارتباطی میان سخن امام و این جمله وجود دارد:
«همیشه نیمه‌ی پر لیوان را ببین.»

با خانواده

با کمک اعضای خانواده درباره‌ی این تصاویر، متنی کوتاه بنویسید و در کلاس بخوانید.


حرم امام حسن عسکری(ع)، سامرا، سال ۱۳۸۱ هجری شمسی


حرم امام حسن عسکری(ع)، سامرا، سال ۱۳۸۴ هجری شمسی


حرم امام حسن عسکری(ع)، سامرا، سال ۱۳۹۹ هجری شمسی

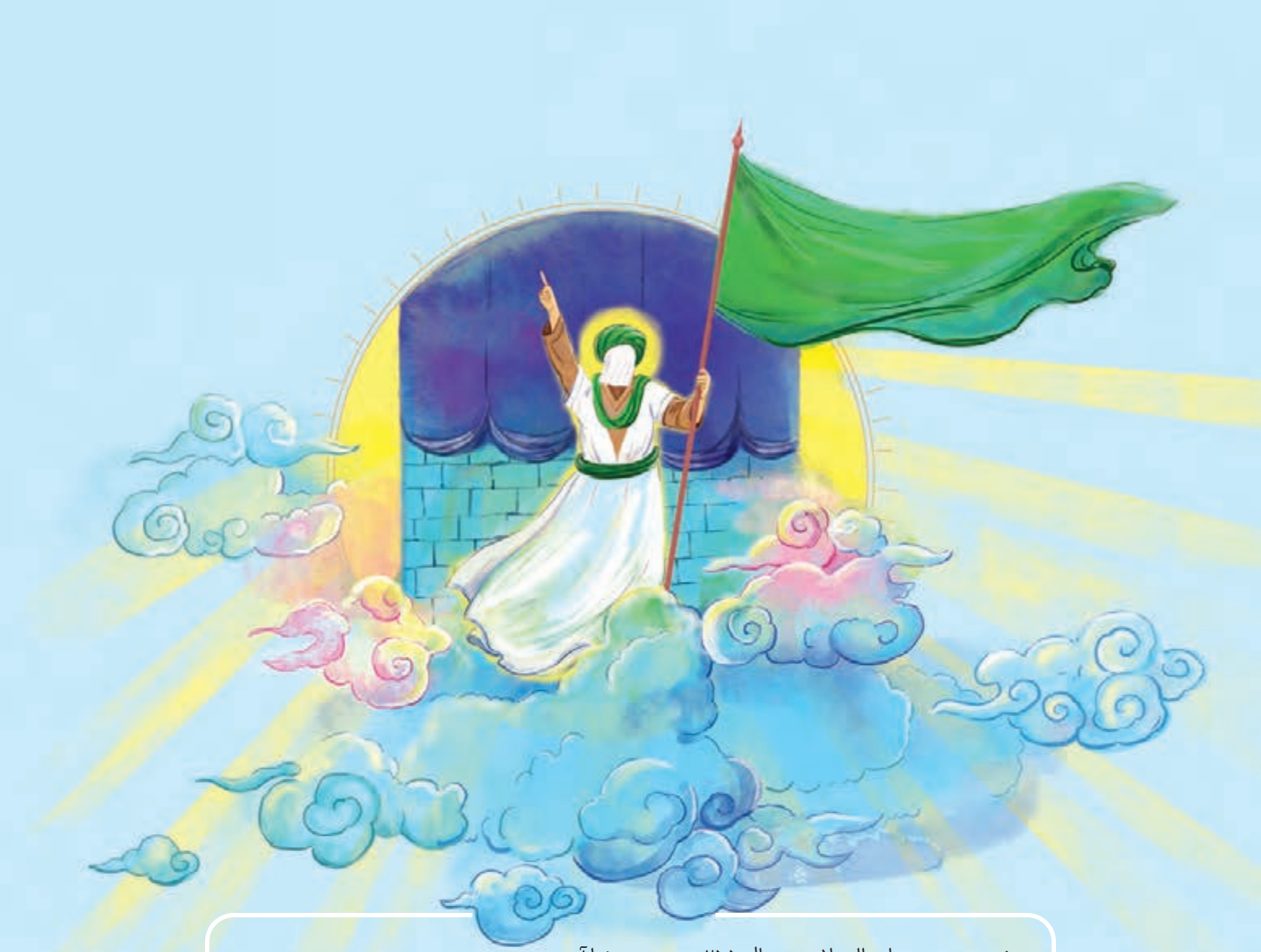
خورشید پشت ابر



ماه در میان آسمان نورافشانی می‌کرد.
سامرا سراسر سکوت بود و خانه‌ی امام حسن عسکری علیه‌السّلام سراپا انتظار!
فرشته‌ها چشم انتظار ولادت نوزادی بودند که برگزیده‌ی خدا بود.
خلیفه‌ی عبّاسی در کاخ خفته بود و وحشت از تولّد نوزادی که بساط او را بر هم می‌زند، آرامشش را آشفته، و خوابش را غرق در کابوس کرده بود. به سربازان و جاسوسانش گفته بود:
«یک لحظه هم از خانه‌ی حسن بن علی - امام عسکری علیه‌السّلام - چشم بر ندارید!
همین که زنی باردار یا زنی را با نوزادی شیرخوار دیدید، دستگیر کنید و به دربار بیاورید!»
این وحشت و نگرانی، کابوسی بود که بر سر همه‌ی خلفای عبّاسی سایه انداخته بود. همه می‌دانستند که روزی فرزندی از نسل پیامبر به دنیا خواهد آمد که امید مظلومان است و دشمن ظالمان؛ به همین دلیل همیشه خانه‌ی امامان عزیز را زیر نظر داشتند.
امام حسن عسکری علیه‌السّلام و همسر گرامی او نرجس و حکیمه خاتون - عمّه‌ی امام- در خانه بودند.
حکیمه خاتون بانویی دانا و بزرگوار و دختر امام جواد علیه‌السّلام بود.حکیمه خاتون نرجس را بسیار دوست داشت و او را زیر نظر خود تربیت کرده بود.
امام حسن عسکری علیه‌السّلام به ایشان گفته بود: «عمّه جان! به خانه‌ی ما بیا و در کنار نرجس بمان؛ زیرا



امشب جانشین من به دنیا خواهد آمد و خدا تو را با دیدن او شاد خواهدکرد.»
نزدیک سحر بود و نرجس غرق نیایش و ستایش خدای مهربان.
ثانیه‌ها به سختی سپری می‌شد...
سرانجام زمان موعود فرا رسید. خانه‌ی امام نورباران شد و چشمان نرجس از شوق مثل ستاره درخشید. نوزاد عزیز نرجس لبخند زد و با لبخندش دل مادرش را، که از نگرانی سرشار بود، از نشاط لبریز کرد. امام حسن عسکری علیه‌السّلام، فرزندش را در آغوش گرفت و در گوش راستش اذان، و در گوش چپش اقامه گفت.
فرزند عزیز امام، دور از نگاه نگهبانان و جاسوسان خلیفه‌ی عبّاسی به دنیا آمد.
خلیفه‌ی عبّاسی به خیال خام خویش فکر می‌کرد، می‌تواند از تولّد این نوزاد جلوگیری کند.
او نیز راه باطل فرعون مصر را پیمود و نمی‌دانست همان خدایی که حضرت موسیٰ را از دست فرعون نجات داد، فرزند امام حسن عسکری علیه‌السّلام را نیز از آسیب خلیفه‌ی عبّاسی در امان نگه می‌دارد.



حضرت مهدی علیه‌السّلام در سال ۲۵۵ هجری به دنیا آمد.

او دوازدهمین امام، چهاردهمین معصوم[۱] و آخرین جانشین پیامبر خداست.

پیامبر خدا درباره‌ی او فرموده است: «مهدی از خاندان من و از اهل بیت من است. نام او مثل نام من است. او شبیه‌ترین مردم به من است از جهت گفتار و رفتار و رُخسار».

«مهدی»، «منصور» و «ولی‌عصر» از لقب‌های مشهور امام زمان علیه‌السّلام است. مشهورترین لقب او «قائم» است به معنی «قیام‌کننده». حضرت مهدی علیه‌السّلام بزرگ‌ترین قیام را در دنیا انجام خواهد داد.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله مژده داده است:

«او روزی ظهور می‌کند و دنیا را پر از عدالت خواهد کرد، در حالی که ظلم و ستم آن را فرا گرفته است».

با این حال، مردم در زمان غیبت نیز می‌توانند از حضرت مهدی عجّلَ اللهُ فَرَجَه[۲] بهره‌مند گردند.

پیامبر اسلام می‌فرماید: «مردم هنگام غیبت او از هدایتش بهره می‌برند؛ همان گونه که از خورشید پشت ابر بهره می‌برند». امام مهدی عجّلَ اللهُ فَرَجَه مانند خورشید درخشانی است که اگرچه جمال بی‌نظیرش را نمی‌بینیم، ولی از روشنایی‌اش سود می‌بریم و برای رسیدن زمان ظهورش دست به دعا برمی‌داریم.

۱ـ معصوم کسی است که هیچ‌گاه گناه نمی‌کند. چهارده معصوم ما عبارت‌اند از: پیامبر اسلام صلّی الله علیه‌وآله، حضرت زهرا سلام الله علیها و دوازده امام.

۲ـ جمله‌ای است دعایی که ما در این دعا از خدا می‌خواهیم، امام زمان هرچه زودتر ظهور کند.

برایم بگو

چه شباهت‌هایی میان امام زمان عجّلَ اللهُ فَرَجَه و خورشید پشت ابر وجود دارد؟

امام زمان عجّلَ اللهُ فَرَجَه	خورشید پشت ابر
.....	بالاخره زمانی از پشت ابر بیرون می‌آید.
.....	هر چند مردم آن را نمی‌بینند از نور و فواید آن بهره‌مند می‌شوند.
.....	.....



بگرد و پیدا کن

❋ پاسخ این سؤالات را در متن درس پیدا کنید، سپس خانه‌های حروف مربوط به آن کلمات را در جدول رنگ کنید. خانه‌های رنگی چه چیزی را نشان می‌دهد؟

۱- یکی از لقب‌های حضرت مهدی عجّلَ اللهُ فَرَجَه است که وقتی آن را می‌شنویم به احترام ایشان می‌ایستیم:

.....

۲- یکی از لقب‌های امام زمان عجّلَ اللهُ فَرَجَه به معنای هدایت شده: .....

۳- از لقب‌های امام زمان عجّلَ اللهُ فَرَجَه به معنای صاحب عصر و زمان: .....

۴- از لقب‌های امام زمان عجّلَ اللهُ فَرَجَه به معنای یاری شده: .....

ق	ر	ع	ی	و	ن	م
ا	ک	ت	ب	ل	ز	ن
ئ	ب	ا	ل	ی	ع	ص
م	ه	د	ی	ع	ب	و
چ	س	ت	ز	ص	ذ	ر
ح	ج	ت	ظ	ر	چ	❋

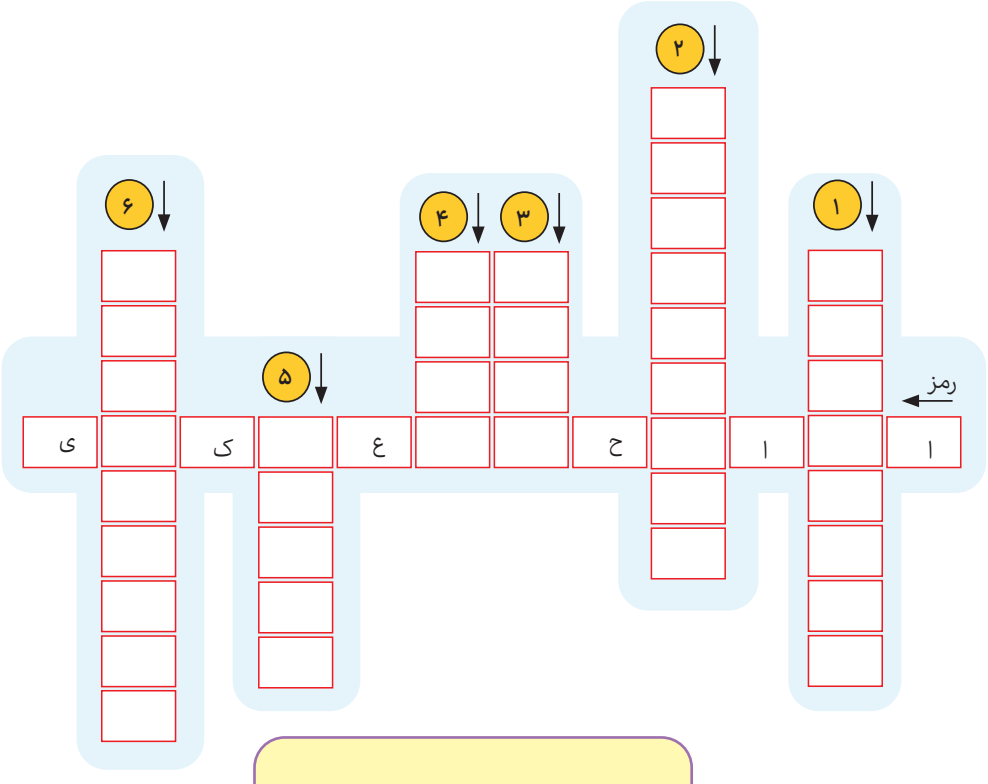
آنچه می‌بینید با موضوع درس چه ارتباطی دارد؟

کامل کنید

به این سؤالات درباره‌ی امام زمان عجّلَ اللهُ فَرَجَه پاسخ دهید. پاسخ‌ها را به ترتیب شماره‌ها به صورت عمودی در جدول قرار دهید و رمز را از قسمت مشخّص شده، بخوانید؛ این کلمه با امام زمان چه ارتباطی دارد؟



۱. نام پدربزرگ ایشان
۲. چندمین امام
۳. نام مادر
۴. اوّلین کلامی که پدر در گوش راست فرزند گفت
۵. محلّ تولّد
۶. چندمین معصوم



همخوانی کنیم



ای امامی که نام زیبایت
مثل گل‌ها شکفته بر لب ما
قصّه‌های محبّت آمیزت
بهترین قصّه‌های هر شب ما



نام نیکت شبیه پیغمبر
گلی از بوستان فاطمه‌ای
پیشوایی شجاع و بی‌مانند
مهربانی و رهبر همه‌ای



ای که از دشت و کوه و کوچه و شهر
نرم نرمک همیشه می‌گذری
با همه، هم زبان و همراهی
از دل ما همیشه باخبری



آفتاب همیشه تابانی
روشنی بخش چشم دنیایی
سایه‌بان امید و ساحل مهر
آرزوی تمام دل‌هایی

سیّد محمّد مهاجرانی

بررسی کنید

هر یک از این ویژگی‌های امام زمان علیه‌السّلام به کدام‌یک از پیامبران شباهت دارد؟

تولّد مخفیانه ✦ عمر طولانی ✦ چهره و رفتار

....

به کار ببندیم

مهدی جان!
ای امام مهربان ما!

خوب می‌دانم که از حال ما با خبری؛ همیشه به فکر ما هستی و برای ما دعا می‌کنی.
کارهای خوب ما تو را خوشحال می‌کند و کارهای بد ما تو را ناراحت!
با تو عهد می‌بندم...

- تلاش کنم تا .....
  .....
- با تمام توانم .....
  .....

کوچک‌های بزرگ!

چشم‌هایم رو به ستاره‌ها بود و سرم روی بالش. کم کم پلک‌هایم از بال زدن دست کشیدند!
در همین لحظه، صدایی ظریف سکوت شب را شکست...
چِک چِک چِک ....
از جا بلند شدم و به طرف آشپزخانه رفتم. از شیر ظرف‌شویی آب می‌چکید. آن را محکم بستم؛ امّا باز چکّه می‌کرد. مادرم آمد. او نیز هر چه تلاش کرد، سودی نداشت!
گفت: فردا که مغازه‌ها باز شد، تعمیرش می‌کنیم؛ سپس سطل بزرگی زیر شیر آب گذاشت تا آب هدر نرود.
صبح ، وقتی کنار شیر آب آمدم، دیدم بیشتر از نصف سطل پر شده بود!
مادرم آبِ سطل را داخل آب پاش ریخت تا روی گل‌ها بپاشد؛ با لبخند نگاهم کرد:
«قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود!»
اگر این سطل نبود چه می‌شد؟ حدود پنج لیتر آب، هدر می‌رفت.
البتّه این آبی است که در شش ساعت جمع شده است؛ اگر یک شبانه‌روز چکّه کند، می‌شود بیست لیتر و اگر کوتاهی کنیم و مثلاً تا پنج روز شیر را تعمیر نکنیم، می‌شود صد لیتر! اگر در شهر بزرگ ما فقط شیر آب هزار خانه خراب باشد و آن‌را تعمیر نکنند، چقدر می‌شود؟

- ..... لیتر!

تازه این برای یک شهر است! اگر فقط ده شهر از کشور بزرگمان را در نظر بگیریم چقدر می‌شود؟

- ..... لیتر!!





خواهرم سفره را جمع کرد. یک تکّه نان اضافه آمده بود؛ آن را داخل کیسه‌ای که نان خشک در آن بود، گذاشت.
به او گفتم: «تا حالا حساب کرده‌ای چقدر می‌شود؟» با تعجّب به من نگاه کرد: «منظورت چیست؟!»
- «اگر هر خانه‌ای هر روز فقط به اندازه‌ی یک سوم نان دور بریزد، هر سه روز می‌شود یک نان و در ماه، ده نان و در سال، صد و بیست نان!
اگر هزار خانه این کار را بکنند، می‌شود ..... نان؛ این برای یک شهر!
اگر فقط پنجاه شهر از کشورمان را حساب کنیم، چقدر می‌شود؟
..... نان!
هر سال این همه نان دور ریخته می شود!!
آبی که برای تولید نان‌ها استفاده شده است و در این هنگام به هدر می‌رود، بماند!»

چشم هایم را باز کردم. با اینکه حسابی خوابیده بودم، حوصله نداشتم از رختخواب برخیزم؛ ساعت را نگاه کردم.
بعد غلتی زدم و به تابلوی نقّاشی خیره شدم! چند دقیقه بعد غلتی به سوی پنجره ....!
سپس، خوابیدن به پشت و تماشای سقف....!
دوباره نگاهی به ساعت، نیم ساعت گذشته بود! مادرم آمد و صدا زد: «عماد جان! بلند شو!»
- «بیدارم! نیم ساعت است بیدار شده‌ام!»
مادرم لبخندی زد و گفت:
«تا حالا حساب کرده‌ای چقدر می‌شود؟»
- «چه حسابی؟! منظورتان چیست؟!»
- «فکر کرده‌ای که اگر هر روز، نیم ساعت در رختخواب غلت بخوری و وقت خود را تلف کنی، چه می‌شود؟!»



برایم بگو

قطره‌های آب! تکّه‌های نان! لحظه های عمر! ...
کوچک‌هایی که بزرگ هستند!
و گاهی خیلی بزرگ!
فکرش را هم نکرده بودم که این چیزهای کوچک ...

چه نمونه‌های دیگری از این کوچک‌های بزرگ سراغ دارید؟

گفت‌وگو کنیم

با گفت‌وگو در گروه، نمونه‌هایی از اسراف را در مدرسه‌ی خود فهرست، و راه‌حل‌های جلوگیری از آنها را پیشنهاد کنید.

شماره	نمونه‌ی اسراف در مدرسه	راه حلّ پیشنهادی
۱		
۲		
۳		
۴		

تدبّر کنیم

این آیه را بخوانید و به پرسش پاسخ دهید.

وَ لاتُسرِفوا، اِنَّه لایُحِبُّ المُسرِفینَ

اسراف نکنید، زیرا خدا اسراف‌کاران را دوست ندارد.

سوره‌ی اَعراف، آیه‌ی ۱۳



با توجّه به جمله‌ی زیر در هریک از این موارد، اسراف چگونه روی می‌دهد؟

اسراف نکردن یعنی درست مصرف کردن و درست مصرف کردن یعنی به‌جا و به اندازه مصرف کردن

حضور در شبکه‌های اجتماعی	بازی‌های رایانه‌ای	وضو و غسل

برای جلوگیری از اسراف در هر مورد چه راه‌حل‌هایی را پیشنهاد می‌دهید؟

بررسی کنید

پیامبر اسلام صلّی اللّٰه‌علیه‌وآله:

هرگز آب را اسراف نکنید؛ هر چند در کنار رودخانه باشید.

با توجّه به سخن پیامبر، در هریک از موارد زیر چگونه باید عمل کنیم؟



روز جمعه است و دوست دارم ساعت‌ها بازی کنم...



تعطیلات تابستان است و می‌خواهم همه‌ی برنامه‌های تلویزیون را تماشا کنم...



مدادم کوچک شده است ولی هنوز در دستم جا می‌شود؛ دوست دارم از مداد جدیدی استفاده کنم که پدرم برایم خریده است...

ببین و بگو

از این تصویرها چه برداشت‌هایی دارید؟





با خانواده

❋ فهرستی از مواردی را که در خانه‌ی شما از اسراف جلوگیری می‌شود با کمک اعضای خانواده تهیه کنید و در کلاس بخوانید.

۱ ....

۲ ....

۳ ....

درس چهاردهم

نمایش واقعی



سهراب با تمام سرعت وسط صحنه‌ی تئاتر مدرسه دوید. نفس‌نفس‌زنان کلاهِ کجش را صاف کرد، دستش را روی سینه گذاشت و فریاد زد: «قربان! برخی کشورهای دوست، از ما ناراحت هستند! می‌ترسم رابطه ما با آنها به هم بخورد! چه کار کنیم؟»

ساسان روی صندلی قرمز که حالا نقش تخت پادشاهی داشت نشسته بود. صدایش را صاف کرد و گفت: نه! نه! اجازه ندهید رابطه ما به هم بخورد! هدیه ارزشمندی به آنها بدهید تا دوستی‌مان حفظ شود!

ـ قربان! چه چیز ارزشمندی به آنها بدهیم؟

ساسان سرش را خاراند و گفت: آهان! رشته کوه آرارات را بدهید! برای ما که فایده‌ای ندارد!

سهراب با تعجب گفت:

ـ بسیار ببخشید، مثل اینکه یادتان رفته، چند سال پیش پدرتان آن را به ترکیه بخشید!

ساسان اخمی کرد و گفت: وای یادم نبود! کمی فکر کرد و با خوشحالی گفت: آهان! بحرین!



بحرین را بدهید برود! آنجا زیادی کوچک است به درد ما نمی خورد!
سهراب سریع دستور پادشاه را یادداشت کرد و گفت: عرض دیگری هم داشتم، قربان!
- زود بگو! خوابمان گرفته است!
-قربان! در مورد آن کارخانه که دیروز خدمتتان عرض کردم...
ساسان عصبانی وسط حرف او پرید
-وای! چند بار باید یک حرف را به تو بگویم!
ما توانایی ساخت کارخانه و جاده نداریم! باید از همین دوستان خارجی‌مان بخواهیم برایمان بسازند! اگر قرار است کارخانه‌ای راه بیفتد، کار دانشمندان خارجی است، نه جوانان بی‌سواد خودمان!
بعد خمیازه‌ای کشید و گفت: «حالا زودتر برو! دیگر نمی‌خواهم چیزی درباره‌ی آن بشنوم!»



در این هنگام ساسان رو به آقای ترابی کرد و گفت: آقا اجازه! این بار خوب بود، دیگه؟!
آقای ترابی سری به نشانه تأیید تکان داد.
ساسان ادامه داد: آقا! واقعاً این پادشاه‌ها همین‌طوری الکی زمین‌های به این قشنگی را می‌بخشیدند به دشمن؟
آقای ترابی آهی کشید و گفت: «بله ساسان جان. متأسفانه واقعیت همین است. آنها بیشتر از اینکه به فکر مردم باشند، نگرانِ قصرها و خوش‌گذرانی‌های خودشان بودند. برای اینکه قدرت و تاج و تختشان حفظ شود، دست‌وپایشان را گم می‌کردند و حاضر بودند همه چیز را فدا کنند. همین باعث شد مردم دیگر نتوانند این شرایط را تحمل کنند و دنبال رهبری باشند که بتواند آنها را از دست پادشاهان نالایق نجات دهد.»



در همین لحظه، علی که قرار بود نقش مردم را بازی کند، با یک پلاکارد مقوایی وارد صحنه شد. اما مشکل اینجا بود که پلاکارد را سر و ته گرفته بود! روی مقوا نوشته شده بود «شاه باید برود».



بچه‌ها زدند زیر خنده. آقای ترابی گفت: «علی جان، پلاکارد را بچرخان!»

علی پلاکارد را چرخاند و با صدای بلند گفت: «درست در همین روزها که پادشاهان فقط به فکر خودشان بودند، مردی شجاع به نام امام خمینی با یاری خدا و حمایت مردم به پا خاست و به آنها گفت: شما ضعیف نیستید! قدرتمندید!»

ساسان سبیل مقوایی‌اش را چرخاند و گفت: «نمی‌شود یک تکه زمین به او بدهید تا دست از سرمان بردارد؟»

سهراب گفت : «آخر این مرد با هیچ چیز راضی نمی شود نه با زمین نه با پول نه با قدرت»

علی که حالا نقش راوی را بازی می‌کرد، ادامه داد:

«رژیم پهلوی، امام خمینی را به خارج از کشور تبعید کرد، اما ایشان پانزده سال از راه دور مردم را رهبری کردند. مردم هم تصمیمشان را گرفته بودند و بالاخره توانستند رژیم پادشاهی را سرنگون کنند.»

ناگهان صدای بلندی از بلندگوی سالن پخش شد. صدای تکبیر مردم و خبر پیروزی انقلاب اسلامی از رادیو!

علی دوباره با صدای بلند گفت:

«خلاصه بچه‌ها، انقلاب پیروز شد و ایران مالِ خودِ مردم شد. اما دشمن دست‌بردار نبود. صدام با تانک و هواپیما حمله کرد. آنها فکر می‌کردند باز هم پادشاه ترسویی سر کار است که زمین‌ها را به آنها ببخشد.»

چند نفر از بچه‌ها که نقش رزمنده را بازی می‌کردند، پیشانی‌بندهایشان را بستند و وارد صحنه شدند.



علی در حالی که پرچم ایران را بالا گرفته بود، رو به جمعیتِ خیالی گفت: «اما آنها یک چیز را فراموش کرده بودند! دیگر شاهی در کار نبود. هشت سال جنگیدیم، بمب خوردیم، سختی کشیدیم و با کمک خدا و استقامت مردم، برخلافِ آن پادشاه‌های ترسو، حتی یک وجب... تأکید می‌کنم، حتی یک وجب از این خاکِ پاک را به دشمن ندادیم!»

آقای ترابی از جا بلند شد و ایستاده برای بچه‌ها دست زد. ساسان هم که از روی تخت پلاستیکی‌اش بلند شده بود، گفت: «آقا اجازه؟ من هم می‌خواهم در صحنه آخر رزمنده باشم، پادشاهی اصلاً به من نمی آید !»

آقای ترابی بلند بلند خندید و گفت:

بفرمایید رزمنده جان!

ایستگاه فکر

به‌نظر شما چرا ساسان در پایان نمایش گفت: من هم می‌خواهم در صحنه‌ی آخر رزمنده باشم. پادشاهی اصلاً به من نمی‌آید؟

برایم بگو

هریک از این ویژگی‌های امام خمینی (رحمه الله علیه)، شما را به یاد کدام امام یا پیامبر می‌اندازد؟ چرا؟

شجاعت

مبارزه با طاغوت

تدبّر کنیم

این آیه را بخوانید:

وَ لا تَرکَنوا اِلَی الَّذینَ ظَلَموا

هیچ‌گاه بر ستمگران تکیه نکنید.

سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۱۳

❋ این آیه به کدام ویژگی امام خمینی (رحمة الله علیه) اشاره می‌کند؟ در این باره با دوستانتان گفت‌وگو کنید.

کامل کنید

از متن داستان کلماتی را پیدا کنید که به هر گروه مربوط باشند.







برای هر گروه یک عنوان مناسب بنویس.

ببین و بگو

چه ارتباطی میان تصویر و جمله‌ی امام درباره‌ی اسرائیل وجود دارد؟



اسرائیل باید از بین برود



گفت‌وگو کنیم

جملاتی از امام خمینی (رحمه‌الله‌علیه) در ابتدای کتاب درسی آمده است.
به‌نظر شما چگونه می‌توانید به این سفارش‌ها عمل کنید؟

همخوانی کنیم

تو آمدی

چه سال‌های سختی
که یک به یک گذشتند
بدون مهر و شادی
بدون عشق و لبخند
تو آمدی به ایران
شکوفه خنده سر داد
بهار دوستی را
به غنچه‌ها خبر داد





به روی شانه‌هایت
پرنده‌ها نشستند
سرود و شعر خواندند
سکوت را شکستند
به یک اشاره آن روز
روان شد از دل خاک
هزار رود زیبا

هزار چشمه‌ی پاک
دوباره ماه شادی
دوباره بهمن آمد
بهار در زمستان
به باغ میهن آمد

تو آمدی وطن شد
پر از گل و اقاقی
تو پر زدی و نامت
همیشه ماند باقی

هادی فردوسی

درس پانزدهم

این داستان را دو بار باید خواند



سرزمینی بود بزرگ، خیلی بزرگ. زیبا خیلی زیبا. کوه‌هایش بلند تا آسمان. رودهایش جاری از برکت. اسم این سرزمین پهناور و زیبا «آریاشهر» بود. آریاشهر همه چیز داشت! از گنج‌های پنهان در دل زمین تا مردمانی با ایمان، باهوش و باصفا.

رهبر این سرزمین پیر خردمندی بود که نمی‌گذاشت دشمنان آریاشهر، این سرزمین را به چنگ آورند.

او پیرمردی شجاع و آینده‌نگر بود که با توکل بر خدا راهنمای مردم شده بود. روزی خبر رسید، پیر خردمند از دنیا رفته است. غم روی دل مردم نشست. زمزمه همه‌جا پیچید. حالا چه می‌شود؟ رهبری نداریم. اگر دشمنان به ما حمله کنند چه؟

در همین زمان‌ها؛ مردی با فکری بلند و از شاگردان پیر خردمند وارد میدان شد. او نقشه‌های شوم دشمنان را از قبل می‌فهمید. مردم او را می‌شناختند. اسمش چه بود؟ دانا.

روزی از روزها، یکی از ریش‌سفیدان جلو آمد و گفت: «دشمنان پیغام فرستاده‌اند که اگر در برابرشان سر فرود نیاوریم، همه چیزمان را نابود می‌کنند.»

دانا آرام لبخند زد و گفت: «تهدید، تنها کسی را می‌ترساند که ضعیف باشد و خودش را باور نداشته باشد.» سپس رو به کودکان و نوجوانان آریاشهر کرد و گفت: «ساختن آینده‌ی این کشور در دستان کوچک اما پرتوان شما است.

ما می‌توانیم و باید در علم و دانش به قله‌های جهان برسیم.»
نوجوانان با تعجب گفتند: اما... ما هنوز بچه‌ایم! از ما چه کاری برمی‌آید؟
دانا پاسخ داد: «درسی که امروز می‌خوانید، قدرت فردای کشور است.»
اما عده‌ای که همیشه چشمشان به دست غریبه‌ها بود، پوزخند کج و کوله‌ای زدند و زیر لب گفتند: «چه خواب و خیالی! چه شعارهای قشنگی!»







اما عده‌ای که به حرف‌های دانا ایمان داشتند دست به‌کار شدند. نوجوان‌ها شب و روز درس خواندند. دانا دوباره صدایش را به گوش همه رساند: «برای پیشرفت، باید بندهای وابستگی به بیگانگان را پاره کرد.» باز هم عده‌ای کجکی خندیدند و گفتند: «چرا به خودتان سختی می‌دهید، خیلی راحت می‌توان همه‌چیز را از کشورهای دیگر وارد کرد.»

اما سازندگان آریاشهر که گوششان به این حرف‌ها بدهکار نبود، دست به‌کار شدند و کشورشان را در مسیر پیشرفت قرار دادند؛ پل‌های بزرگ ساختند، برق را به دورترین روستاها رساندند و...

در پزشکی نیز دانشمندان آریاشهر، داروهای پیچیده تولید کردند و به‌تدریج در درمان بسیاری از بیماری‌ها به خودکفایی رسیدند. اما سایه‌ی تهدید دشمن هنوز روی مرزها سنگینی می‌کرد. دانا این بار با جدّیتی بی‌مانند گفت: «اگر توان دفاعی و موشکی نداشته باشیم، دشمنان می‌توانند به سرزمین ما حمله کنند.» این بار، فریاد معترضان بلندتر شد: «چرا دنبال جنگ هستید؟ چرا باید پول‌هایمان را خرج قدرت نظامی کنیم؟» اما مهندسان نظامی می‌دانستند که باید خود را در برابر دشمن قوی کنند. آنها در دل کوه‌ها و اعماق زمین، شهرهایی ساختند پر از موشک‌های نقطه‌زن؛ نه یکی، نه دو تا، بلکه ده‌ها شهر موشکی پنهان.

هنوز عرق پیشانی مهندسان خشک نشده بود که دانا آستین را بالا زد و اشاره‌ای به آسمان کرد: «صنعت فضایی و پرتاب ماهواره، نماد پیشرفت علمی یک کشور است؛ باید آن را با قدرت ادامه داد.» آزمایشگاه‌ها و کارگاه‌ها، شب و روز روشن بودند. چرخ‌دنده‌ها می‌چرخیدند و ماهواره‌های آریاشهر یکی‌یکی سینه آسمان را می‌شکافتند تا از آن بالا، نگهبان سرزمینشان باشند.



بیرون از مرزها، فرمانروای تاریکی از قوی شدن آریاشهر به شدت خشمگین بود. دشمن ابتدا تصمیم گرفت دانشمندان و فرماندهان نظامی آریاشهر را ترور کند؛ اما با رفتن هر دانشمند و فرمانده، نیروی تازه‌ای جای او را می‌گرفت. سرانجام دشمن که از خشم دیوانه شده بود، نقشه‌ای شوم کشید.

یک روز صبح، خبری تلخ و هولناک در سراسر آریاشهر پیچید: «دانا... دیگر در میان ما نیست».

آنها دانا را درحالی که در محل کارش بود هدف قرار داده بودند. سوز سرما بر دل مردم نشست. دشمن از پشت مرزها با غرور فریاد زد: «بدون رهبرتان، دیگر هیچ چیز نیستید! حالا تسلیم شوید».

اما آریاشهر زانو نزد. مردی از میان جمعیت جلو آمد، پرچم خوش‌رنگ آریاشهر را بالای سر برد و با صدایی که لرزه بر اندام دشمن می‌انداخت، فریاد زد: «دانا رفت... اما دانایی هنوز هست!»

مردم یکی‌یکی کنار او ایستادند و مادران، پدران و نوجوانان با او هم‌صدا شدند: «ما آماده‌ایم تا کار ناتمام را تمام کنیم!»

دشمن با حیرت نگاه می‌کرد؛ او فکر می‌کرد آریاشهر تسلیم می‌شود، اما اکنون با مردمانی با ایمان‌تر، قوی‌تر و با انگیزه‌تر از همیشه روبه‌رو بود.

آریاشهر بدون راهنما نماند. مردی مصمم و خردمند پا به میدان گذاشت؛ از جنس دانا با همان شجاعت و ایمان بی‌نظیر. او پرچم را به‌دست گرفت.

و این سرزمین هنوز نفس می‌کشد. هنوز هم راه‌های نرفته را به سرعت طی می‌کند. خدا را چه دیدی؟ شاید دشمن دیگر از به چنگ آوردن آریاشهر ناامید شده باشد.

آیا می‌دانید آریاشهر کجاست؟

راستش را بخواهید داستان آریاشهر یک افسانه‌ی قدیمی نبود، بلکه یک داستان واقعی بود. کافی است این اسم‌ها را در داستان جایگزین کنید و بار دیگر آن را بخوانید.

پیر خردمند: امام خمینی

دانا: آیت‌الله سید علی خامنه‌ای

آریاشهر: ایران عزیز ما

مرد مصمم و خردمند: آیت‌الله سید مجتبی خامنه‌ای

و آن نوجوانانی که دانا آینده‌ی کشور را در دستان آنها می‌دید، دقیقاً تو و دوستانت هستید. پس آستین‌ها را بالا بزنید؛ قله‌های علمی جهان منتظر قدم‌های شماست!


رباتیک
طب
هوا
فضا
هوش
مصنوعی
نانو
تکنولوژی

برایم بگو

تو به عنوان یک نوجوان، از همین امروز چه کاری می‌توانی انجام دهی که برای آینده‌ی ایران مفید باشد؟



ایستگاه فکـر

✦ با توجه به داستان، مردم آریاشهر هر یک از تهدیدات و مشکلات زیر را چگونه برطرف کردند؟

تهدید به نابودی

از دست دادن دانا

وابسته نگه‌داشتن کشور

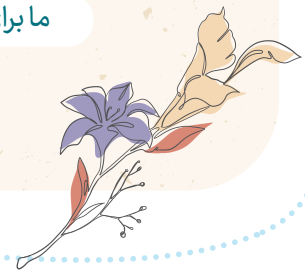
ترور دانشمندان و فرماندهان

گفت‌وگو کنیم

این شعر را بخوانید و درباره‌ی معنا و مفهوم آن با دوستان خود گفت‌وگو کنید.



ما برای آنکه ایران گوهری تابان شود،
خون دل‌ها خورده‌ایم
ما برای جاودانه ماندن این عشق پاک،
رنـج دوران بـرده‌ایـم



تدبّر کنیم

این آیه را بخوانید. مفهوم آیه با کدام موضوع درس ارتباط دارد؟

وَ اعتَصِموا بِحَبلِ اللّٰهِ جَميعًا وَ لا تَفَرَّقوا

همگی به ریسمان الهی چنگ بزنید و متفرّق نشوید.

سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۰۳

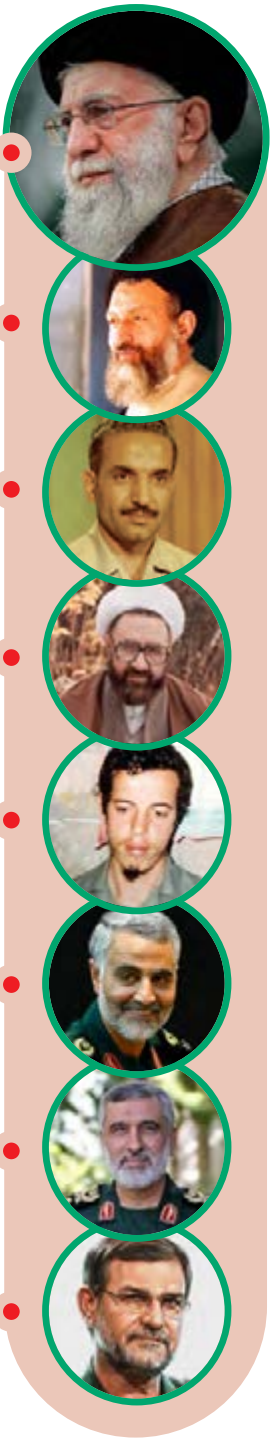
ببین و بگو

- هر یک از تصاویر زیر مربوط به کدام یک از زمینه‌های پیشرفت کشور است؟
- اگر کشور در هر یک از این زمینه‌ها ضعیف باشد چه مشکلاتی پیش می‌آید؟
- هریک از شما دوست دارید در کدام زمینه‌ها برای کشور عزیزمان افتخار آفرین باشید؟



تحقیق کنید

این قهرمانان در پیروزی انقلاب‌اسلامی ایران و حفظ آن نقش مهمی داشتند و تلاش‌های بسیاری کردند.
درباره‌ی نقش **یکی** از آنان تحقیق کنید و به کلاس گزارش دهید.



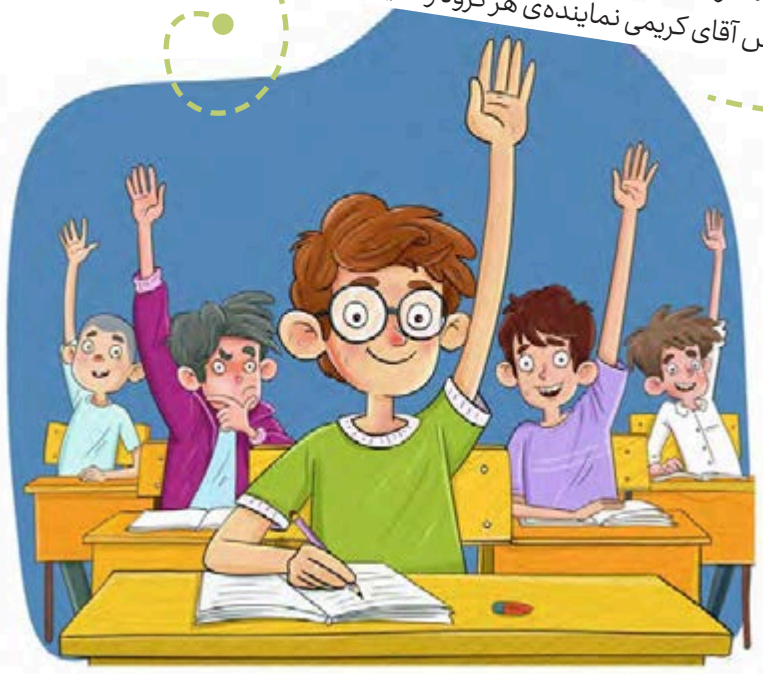
- شهید آیت‌الله خامنه‌ای
- شهید آیت‌الله بهشتی
- شهید محمدعلی رجایی
- شهید آیت‌الله مطهری
- شهید حسن باقری
- شهید حاج قاسم سلیمانی
- شهید امیرعلی حاجی‌زاده
- شهید علیرضا تنگسیری

قهرمان دوست‌داشتنی من:

.....

روزنامه‌های دیواری

آقای کریمی، بچّه‌های کلاس را به هشت گروه سه نفره تقسیم کرد و گفت: قرار است به مناسبت دهه‌ی فجر، یک مسابقه‌ی روزنامه‌دیواری بین مدارس برگزار شود. هر گروه یک روزنامه دیواری با مطالب گوناگون علمی، تاریخی، حدیث، شعر، داستان، چیستان؛ همراه با عکس و نقّاشی تهیه کند. هر روزنامه‌ای که مطالبش متنوع‌تر باشد، امتیاز بیشتری می‌گیرد. نام زیبا، خطّ زیبا و عکس‌های جذّاب هر کدام امتیاز دارد. روزنامه‌ها را در راهروی مدرسه نصب می‌کنیم و بهترین آنها برای مسابقه‌ی بین مدارس انتخاب می‌شود. سه هفته هم فرصت دارید. سپس آقای کریمی نماینده‌ی هر گروه را تعیین کرد.



هفته‌ی اوّل

صبح شنبه

سینا و حامد به سراغ نادر آمدند و با لبخند گفتند:
«سلام آقای رئیس! از کی شروع کنیم؟»
- «چقدر عجله دارید! سه هفته فرصت داریم. نظرتان چیست که فعلاً برویم فوتبال!»
سینا و حامد لبخندزنان به هم نگاه کردند:
- «راست گفتی جناب رئیس؛ حالا خیلی زود است!»
هفته‌ی اوّل خیلی زود به پایان رسید.



هفته‌ی دوم

نادر، سینا و حامد کنار هم جمع شده بودند. صحبت از کارهای روزنامه دیواری به میان آمد.
سینا گفت: «توانایی ما برای جمع‌آوری مطالب زیاد است؛ فعلاً لازم نیست عجله کنیم».
نادر ادامه داد: «درست است. هنوز وقت داریم. تا آقا نادر نماینده‌ی گروه است، غمی نداشته باشید.»
حامد هم به نشانه‌ی تأیید سر خود را تکان داد و گفت: «درست است؛ روزنامه دیواری ما حتماً اوّل می‌شود!»
گروه‌ها حسابی سرگرم تهیه‌ی روزنامه بودند. مطالعه‌ی گروهی، مشورت، خرید وسایل، تهیه‌ی عکس، رفتن به کتابخانه‌ی مدرسه و محلّه، جست‌وجو در منابع معتبر اینترنتی و ... ؛ امّا گروه نادر و دوستانش مرتّب امروز و فردا می‌کردند!
هفته‌ی دوم هم خیلی زود به پایان رسید.

هفته‌ی سوم

سینا و حامد به سراغ نادر آمدند. نادر گفت: «بچّه‌ها! فکر جالبی به ذهنم رسیده است. خواهرم پارسال یک روزنامه دیواری تهیه کرد و اوّل شد. من هم از روی آن می‌نویسم! قول می‌دهم اوّل بشویم!» حامد از پیشنهاد نادر تعجّب کرد ... .



صبح جمعه

نادر با خوشحالی به خواهرش گفت: «نجمه! روزنامه دیواری‌ات کجاست؟»
نجمه گفت: «مربّی پرورشی‌مان از من خواست آن را دوباره به مدرسه ببرم تا در نمایشگاه مدرسه نصب شود.»
نادر تا این را شنید، رنگش پرید و هاج و واج شد! سریع به سینا و حامد زنگ زد:
- «بچّه‌ها! نقشه‌مان خراب شد. زود به خانه‌ی ما بیایید تا فکری کنیم و روزنامه را درست کنیم».



هر سه نگران و پریشان دور هم جمع شدند؛ نه مطلبی داشتند؛ نه داستان و شعری و نه عکسی!
نمی‌دانستند از کجا شروع کنند!
چند تا کتاب و مجلّه‌ی قدیمی کنارشان گذاشتند؛ تند تند ورق می‌زدند و می‌خواندند.
کم کم غروب از راه رسید.
سینا و حامد گفتند: «دیر شده ما باید برویم!»
سه دوست، ناراحت و نگران از آنچه فردا پیش می‌آمد، با یکدیگر خداحافظی کردند...
نادر تا نیمه شب بیدار ماند و با چشم‌های خسته و فکر پریشان، روزنامه دیواری را پر کرد.
چند بار اشتباه نوشت و خط زد و ... .

روز مسابقه

صبح شنبه هر گروهی با شور و هیجان روزنامه‌اش را باز کرده بود تا بقیه‌ی گروه‌ها ببینند. چه روزنامه‌هایی! پر از مطالب گوناگون و خواندنی با عکس‌ها و نقش‌های جذّاب و رنگارنگ! چه نام‌های زیبایی برای روزنامه‌هایشان انتخاب کرده بودند: ایران قوی، سلام ایران، شکوفه‌های انقلاب، ...

طراوت و شادمانی در چهره‌ی بچّه‌ها موج می‌زد.

نادر گوشه‌ی حیاط ایستاده، و روزنامه‌اش را محکم گرفته بود تا باز نشود!

حامد و سینا کنار او رفتند.

- «سلام! چی شد؟! چه کار کردی؟»

نادر سرش را پایین انداخت و روزنامه را به بچّه‌ها داد. بچّه‌ها تا روزنامه را دیدند مانند نادر ناراحت و خجالت‌زده شدند.

- «این چیه؟! چقدر بدخط و خط‌خطی! نه اسمی، نه طرحی، نه عکسی! نه نقش و نگاری!»

- «چه کسی حاضر است این را بخواند؟ آبرویمان پیش معلّم و دوستانمان می‌رود.»

- «ای کاش به حرف تو گوش نمی‌کردیم!»

- «ای کاش این‌قدر کار را عقب نمی‌انداختیم!»

نادر که تا آن موقع ساکت بود، گفت: «تنها من مقصّر نبودم. شما خودتان هم به فکر نبودید و با پیشنهادهای من موافق بودید...».



آقای کریمی به کمک مدیر مدرسه با دقّت روزنامه‌ها را بررسی کردند و امتیاز دادند. از دیدن روزنامه‌های عالی و پربار بچّه‌ها بسیار راضی و شادمان بودند. امّا همین که روزنامه‌ی گروه نادر را باز کردند...

روزنامه‌ها را در راهروی مدرسه نصب کردند. همه‌ی گروه‌ها از اینکه روزنامه‌هایشان دیده می‌شد، بسیار خوشحال بودند.

امّا نادر و گروهش آرزو می‌کردند هیچ کس روزنامه‌شان را نبیند و نخواند!

آنها با خود می‌گفتند: ای کاش روز بررسی روزنامه‌های دیواری به تأخیر می‌افتاد!

برایم بگو



آیا نادر و دوستانش می‌توانستند از اعلام نظر داوران درباره‌ی روزنامه دیواری خود جلوگیری کنند؟

ایستگاه فکر

این حدیث را بخوانید.

امام علی علیه‌السّلام می‌فرماید:

اَلیَومَ عَمَلٌ وَ لا حِسابَ؛
وَ غَدًا حِسابٌ وَ لا عَمَلَ

این دنیا، جای انجام دادن کارها است و حسابرسی در آن وجود ندارد؛ امّا روز قیامت، روز حسابرسی اعمال است و کار کردن در آن وجود ندارد.

چرا یکی از نام‌های روز قیامت، «یوم‌الحساب» است؟

گفت‌وگو کنیم

چه ارتباطی میان داستان «روزنامه‌های دیواری» و «یوم الحساب» وجود دارد؟

کامل کنید

✦ همان‌گونه که وضعیت تحصیلی ما در مدرسه در کارنامه‌ای ثبت می‌شود برای زندگی ما در این دنیا نیز کارنامه‌ای وجود دارد. فکر می‌کنید چه چیزهایی در کارنامه‌ی زندگی ما ثبت می‌شود؟

خودتان به کارنامه‌تان امتیاز بدهید!

کارنامه‌ی زندگی من (خودارزیابی)

ردیف	هدف‌های زندگی	سطح: عالی	خوب	متوسط	ضعیف
۱	نمازم را درست و سر وقت می‌خوانم.				
۲	برای دیگران دعا می‌کنم.				
۳	استفاده از مال دیگران را بدون اجازه‌ی آنها حرام می‌دانم.				
۴	از اسراف دوری و در استفاده از وسایلم صرفه‌جویی می‌کنم.				
۵	از بدگویی و گذاشتن القاب زشت روی دیگران خودداری می‌کنم.				
۶	هر هفته صفحه‌ای از قرآن را می‌خوانم.				
۷	به پیام‌های قرآنی که یاد گرفته‌ام در زندگی عمل می‌کنم.				
۸	همیشه به دیگران در کارها کمک می‌کنم.				
۹	در نگهداری اموال مدرسه و اموال عمومی تلاشم را می‌کنم.				
۱۰	امامان مهربانم را دوست دارم و سعی می‌کنم مانند آنها رفتار کنم.				
۱۱	مراحل غسل جمعه را بلد هستم و سعی می‌کنم آن را انجام دهم.				
۱۲	.....				

بررسی کنید

این حدیث را بخوانید:

رسول خدا
صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

حاسِبوا اَنفُسَکُم قَبلَ اَن تُحاسَبوا

پیش از اینکه به حساب شما رسیدگی شود، به حساب خود برسید.

❋ چه ارتباطی میان این حدیث و فعّالیت قبل، وجود دارد؟

دعا کنیم

این دعای قرآنی را بخوانید:

رَبَّنَا اِغفِر لی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِلمُؤمِنینَ یَومَ یَقومُ الحِسابُ

پروردگارا! مرا و پدر و مادرم و همه‌ی مؤمنان را در روز حساب، ببخش و بیامرز.

سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۴۱

❋ خوب است برای آن روز چه دعاهایی کنیم؟

❋ خدایا کمکم کن تا در این دنیا .....

.....

.....

❋ ای خدای مهربان! دوست دارم .....

.....

.....

درس هفدهم

اینها و آنها

اینها

چه روز عجیبی!

اینها چقدر خوشحالند؛ و چهره‌هایشان از نشاط و سرور می‌درخشد!

هر آنچه اراده می‌کنند از غذاها، میوه‌ها و چیزهای دیگر، خدمتکاران برایشان فراهم می‌کنند.

چه قصرها و باغ‌های چشم‌نواز و خیره‌کننده‌ای برایشان فراهم است!

نهرهایی از آب زلال، شیر و بهترین عسل در آن باغ‌ها و بوستان‌ها جاری است.

صدای دلنشین جویباران و انواع پرندگان و عطر گل‌های رنگارنگ همه جا را پر کرده است.

چقدر فرشتگان به اینها احترام می‌گذارند!

چه جایگاه خوبی دارند!

فَهُوَ فی عیشَةٍ راضِیَةٍ*
فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ

اینها در بهشتی عالی‌مرتبه، زندگی کاملاً رضایت‌بخشی دارند.

سوره‌ی حاقّه، آیه‌های ۲۱ و ۲۲

آنها

چه جای عجیبی!

آنها چقدر پژمرده و افسرده‌اند و چهره‌هایشان غمگین و غبارآلود است!

چقدر حسرت‌زده و پشیمان‌اند!

از هم بدشان می‌آید و به هم بد می‌گویند.

با خشم و عصبانیّت به هم نگاه می‌کنند و یکدیگر را سرزنش می‌کنند.

نه محیط آرامی و نه فضای زیبایی! نه آبی و نه غذایی که از تشنگی و گرسنگی نجاتشان دهد!

نه مهر و محبّتی و نه احترامی!

از همه نعمت‌ها محروم‌اند.

چه جایگاه بدی دارند.

وَ مَأواهُم جَهَنَّمُ
جَزاءً بِما کانوا یَکسِبونَ

جهنّم جایگاه بدکاران است؛ به خاطر کارهای زشتی که در دنیا انجام داده‌اند.

سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۹۵

آنها هنگامی که اینها را می‌بینند، بسیار حسرت می‌خورند؛ آه می‌کشند و فریاد می‌زنند:
ای کاش ما الان پیش شما بودیم!
ای کاش بین ما و شما فاصله نبود!
راستی چه شد که آنها به این وضع افتادند؟
آنها در زندگی دنیا از دستورهای خدا فاصله گرفتند؛
از نماز و عبادت خدا فاصله گرفتند.
از سفارش‌های پیامبران و راهنمایی‌های کتاب آسمانی فاصله گرفتند؛
به دیگران ستم کردند؛ به فکر نیازمندان نبودند و حقّ مردم را پایمال کردند؛
اگر آنها خود در دنیا از این کارها فاصله نمی‌گرفتند، در جهان آخرت در کنار بهشتیان بودند و فاصله‌ای میانشان نبود.

تدبّر کنیم

آیه‌ی زیر را بخوانید و بگویید چه شباهت‌هایی میان مفهوم آیه و تصاویر زیر وجود دارد؟

اِنَّ یَومَ الفَصلِ کـانَ میقاتًا

روز جدایی نیکوکاران و بدکاران، وعده‌گاه همه است.

سوره‌ی نبأ، آیه‌ی ۱۷





بگرد و پیدا کن

هریک از آیه‌ها به کدام گروه مربوط می‌شود؟

اهل جهنّم

- نعمت‌ها و لذّت‌هایشان هیچ‌گاه پایان نمی‌پذیرد.
  سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۳۳
- هیچ راه فراری از آن ندارند.
  سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲۱

اهل بهشت

- هر آنچه دلشان می‌خواهد برایشان فراهم می‌شود.
  سوره‌ی زُخرُف، آیه‌ی ۷۱
- از آبی بد بو می‌نوشند (و سیراب نمی‌شوند)
  سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۱۶

ایستگاه فکر

تا به حال به نشانه‌ی خطّ فاصله دقّت کرده‌اید؟ دلیل استفاده از این نشانه چیست؟
با توجّه به معنای فاصله، درباره‌ی «روز فصل» که یکی از نام‌های روز قیامت است، توضیح بدهید.

بررسی کنید

در روز قیامت اهل بهشت از اهل جهنّم می‌پرسند:«چه چیزی این‌گونه شما را به سوی جهنّم کشاند؟»
شما می‌توانید با مراجعه به آیات ۴۳ تا ۴۶ سوره‌ی مدّثّر، جواب این سؤال را پیدا، و در کلاس درباره‌ی آن گفت وگو کنید.

کامل کنید

خداوند دو گروه اینها و آنها (اهل بهشت و جهنّم) را بر اساس چه ویژگی‌ها و رفتارهایی از هم جدا می‌کند؟ آنها را در این جدول بنویسید.

اهل بهشت	اهل جهنّم
.....	.....
.....	.....
.....	.....
.....	.....



گفت‌وگو کنیم

این ضرب‌المثل را بخوانید:

«هر چه کنی به خود کنی؛ گر همه نیک و بد کنی»

چه ارتباطی میان این ضرب‌المثل و درس «اینها و آنها» وجود دارد؟

نیایش

ای خدای مهربان
هرگاه به آسمان و زمین،
به صخره‌ها و کوه‌های سنگین
یا به درختان و گل‌های رنگین می‌نگرم،
تو را سپاس می‌گویم.
ای خدای مهربان
تو را سپاس می‌گویم
که عطاهایت از سرِ مهربانی و نعمت‌هایت همگانی است
تو که پدیدآورنده‌ی آفریدگان
و مالک زمین و آسمانی،
از هر کس به من نزدیک‌تر
و از هر دوستی با من آشناتری،
به تو ایمان دارم و از تو راه می‌جویم
تنها از تو یاری می‌طلبم
و به تو تکیه می‌کنم.

معلّمان محترم، صاحب‌نظران، دانش‌آموزان عزیز و اولیای آنان می‌توانند نظر اصلاحی خود را درباره مطالب کتاب‌های درسی از طریق سامانه «نظرسنجی از محتوای کتاب درسی» به نشانی «nazar.roshd.ir» یا نامه به نشانی تهران. صندوق پستی ۴۸۷۴-۱۵۸۷۵ ارسال کنند.

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی